

# گوناگونی

شماره ۸۵، اسفندماه ۱۳۸۰



- نیاز فوری اصلاحات به فضای تازه‌ای برای تنفس
- آموزه های انقلاب ایران
- تاملاتی در باره آمریکا و سیاست های آن
- جامعه ایران در برابر یک میلیون معلم ناراضی و سرخورده
- دنباله بحث های دفتر ویژه : ملی چیست و کیست ؟



# راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محیی

همکاران این شماره:

جمشید اسدی، بیژن برهمندی،  
فریبرز بقایی، سعید پیوندی،  
محسن حیدریان، ف. شیوا،  
کاظم علمداری، آتابک فتح اله زاده،  
شکوه محمودزاده، و معصوم زاده  
گفتگوها با: حمید احمدی و  
بابک امیر خسروی.

با شعری از فریدون مشیری

آدرس ما:

IDK e.V.  
Postfach 41 06 40  
12116 Berlin  
Germany

فکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

[www.rahe-azadi.com](http://www.rahe-azadi.com)

پست الکترونیکی:

[Info@rahe-azadi.com](mailto:Info@rahe-azadi.com)

## در شماره ۸۵ راه آزادی می خوانید:

- \* منزلت انسان در جمهوری اسلامی (صفحه ۳)
- \* نیاز فوری اصلاحات به فضای نوینی برای تنفس (صفحه ۴)
- \* آموزه های انقلاب ایران (صفحه ۶)
- \* جامعه ایران در برابر یک میلیون معلم ناراضی و سرخورده (صفحه ۸)
- \* نگاهی به برخی رویدادهای ماه گذشته (صفحه ۱۰)
- \* تاملاتی درباره آمریکا و سیاست های آن (صفحه ۱۲)
- \* ملت و ملت گرایی، تخیل یا واقعیت؟ (صفحه ۱۶)
- \* ملت برای آنکه ملت بماند، بایستی بطور مداوم متولد شود (صفحه ۱۹)
- \* معمای بی پایان مهدی پرتوی (صفحه ۲۲)
- \* آقای فرخ نگهدار، چرا از نقد و پرسشگری می هراسید؟ (صفحه ۲۵)
- \* گفتگو با بابک امیر خسروی - بخش پنجم (صفحه ۳۰)
- \* گفتگو با حمید احمدی - بخش سوم (صفحه ۳۵)
- \* معمای سرمایه داری (صفحه ۳۷)
- \* دل تنگ (صفحه ۳۹)

### قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنها هستند.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده اند، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

## راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستان خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربرتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

## منزلت انسان در جمهوری اسلامی

بازتاب صورتجلسه بازجویی همراه با شکنجه تعدادی از متهمان پرونده قتل‌های زنجیره‌ای در نشریات خارج از کشور و نیز پخش نوارهای صوتی و تصویری از این بازجویی‌ها در شبکه جهانی (اینترنت)، به غایت تکان دهنده و داغ‌ننگی دیگر بر پیشانی نظامی است که خود را ممانعت‌طلب الهی و استقرار «اسلام ناب محمدی» می‌داند. در این صورتجلسه‌ها و نوارها می‌توان به روشنی دید که صاحبان اصلی قدرت در یک نظام انسان‌سوز و آزادی‌کش، برای چند صباحی حکمرانی بیشتر، چگونه ارزش و منزلت انسانی را زیر پا می‌کنند. این سقوط اخلاقی تا حدیض ذلت و انحطاط کامل نظامی است که بی‌حرمتی به انسان و انسانیت از شاخص‌های اصلی آن است.

بازجویان و شکنجه‌گران، زن مسلمان شکنجه‌دیده و درهم‌شکسته‌ای را ناچار به اعتراف به گناهانی می‌کنند که تنها می‌تواند محصول اذهان بیمار و سادیستی آنان باشد. او نه تنها باید اعتراف کند که برای سیا و موساد جاسوسی می‌کرده و در عملیات خرابکاری و بمب‌گذاری شرکت داشته، بلکه همچنین باید از روابط نامشروع جنسی خود با مردهای مختلف، همجنس‌بازی و نیز همخوابگی با همسر خود در میان اوراق قرآن (!!) و... پرده بردارد. این صحنه‌ها و گفته‌های تکانه‌دهنده، عرق شرم بر پیشانی هر فردی می‌نشانند که حتی بویی از انسانیت برده باشد. این زن کسی جز همسر سعید اصامی نیست، یعنی معاون بلندپایه سابق وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و متهم اصلی قتل‌های زنجیره‌ای عقیدتی - سیاسی، که برای لاپوشانی پرونده آن او را از بین بردند، تا آمران و طراحان اصلی پشت صحنه را حفظ کنند.

از همان هنگام، اراده صاحبان اصلی قدرت در جمهوری اسلامی بر آن بود که این قتل‌ها را به بیگانگان و سرویس‌های جاسوسی غرب نسبت دهند، تا به زعم آنان لکه‌ای بر دامان نظام باقی نماند. نظام برای حفظ آبرو و توجیه اخلاقی خود، باید به همگان می‌باوراند که عاملان قتل‌های زنجیره‌ای، عناصری خودسر، از نظر اخلاقی فاسد و وابسته به سرویس‌های جاسوسی

بیگانه بوده‌اند و به نظام اسلامی ارتباطی نداشته‌اند. اینک شاهدیم که در فضایی خوفناک و رعب‌آور و آکنده از فریادها و ناله‌های انسان‌هایی که شکنجه می‌شوند و درد می‌کشند، چگونه این اراده شیطانی به کرسی نشاند می‌شود. بازجویان، در زیر تهدید دائم شلاق و شکنجه، زن زجر دیده را شهوت پرست و «فاحشه کثیف» می‌نامند و از او می‌خواهند که به تمام گناهان خود اقرار کند: اینکه شوهرش مردهای مختلف را برای لذت بردن از او به خانه می‌آورده است، اینکه او از یکی از این مردان آباستن شده است، اینکه همجنس‌باز بوده است و... هنگامی که زن بیچاره شیون سر می‌دهد که او یک زن مسلمان است و این چه اتهاماتی است که به او وارد می‌کنند، با تهدید شکنجه‌گران روبرو می‌گردد که آنقدر به تو شلاق می‌زنیم تا هر آنچه را که ما می‌خواهیم بازگویی! بازجویان و شکنجه‌گران با افتخار و غرور یادآور می‌شوند که با شوهرت سعید اصامی هم همین کارها را کردیم و یا اینکه شکنجه‌هایی که به سرهنگ بیژن کبیری دادیم، در مقابل شکنجه‌هایی که به تو خواهیم داد، هیچ است!

مقامات مسئول در جمهوری اسلامی گفته‌اند که این فیلم‌ها تنها نوک کوه یخ را نشان می‌دهد و حدود ۳۰۰ ساعت فیلم از شکنجه‌ها و بازجویی‌های متهمان وجود دارد. حتی یادآوری آن صحنه‌ها و گزارش‌ها انسان را به شدت منقلب می‌کند. با دیدن این صحنه‌ها بی‌اختیار به یاد این گفته داهیانه «هانا آرنه» متفکر آلمانی افتادم که در تحلیل موشکافانه پدیده خشونت نوشته بود: تفاوت قاطع میان یک حکومت یکه‌تاز مبتنی بر ترور و وحشت و دیگر انواع حکومت‌های جبار در آن است که اولی نه تنها با دشمنان بلکه با یاران و پشتیبانان خود نیز به دشمنی بر می‌خیزد. به باور «آرنه»: نقطه اوج وحشت آنگاه فرا می‌رسد که حکومت ترور شروع به بلعیدن فرزندان خود می‌کند و دژخیم دیروز، قربانی امروز می‌شود. اما این نقطه اوج، همزمان پایان مشروعیت نظام مبتنی بر وحشت و سرآغاز فروغلتیدن آن در سراسیمه زوال است.

آری، در نظام جمهوری اسلامی، بحران صاحبان اصلی قدرت، بحران احتضار آنان است و از همین رو آنان در تلاش و تقلا دائمی برای پابرجا ماندن، ناگزیرند به گونه‌ای مستمر، سیطره خوف و وحشت را فزونی بخشد. توفیق در سایه حکومت وحشت، تنها بدینسان میسر می‌گردد. زورمداران می‌ترسند و لذا می‌ترسانند. هرگونه مقاومت و یا نافرمانی، هرگونه رسوایی و بی‌آبرویی، بلافاصله برای آنان به مسأله مرگ و زندگی تبدیل می‌شود. برای همین است که آنان پیوسته با شدیدترین حربه‌ها کار می‌کنند تا تهدیدها و مخاطرات را ریشه کن سازند. آنان نیازمندند که هر روز با وسائل تازه‌تری از سرکوب و امحاء ارزشهای انسانی، بقای صلابت خود را اثبات کنند و در همین راه است که همه چیز را تار و مار و با شتابی باور نکردنی این چنین تنمّه اعتبار و آبروی خود را خرج می‌کنند. جنایت، فساد، دروغ و فریب، ارکان اصلی چنین نظامی را تشکیل می‌دهد و کسانی که خطر کرده و گام در راه جلوگیری از فروپاشی کامل عزت انسان‌ها بگذارند، اکثراً می‌بایست بهایی مرگبار بپردازند.

نه فقط با دیدن این صحنه‌ها، بلکه همچنین با واکنش صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی در قبال این نمایش فجیع می‌توان دریافت که در این نظام، جایگاه انسان به چه مغاک سقوط کرده و دنائت و رذالت چه ابعاد باورنکردنی و مهیبی به خود گرفته است. در میان حکومتگران کمتر کسی یافت شد که از اینگونه توهین‌ها و تجاوزات به حرمت و منزلت انسانی، بطور فی‌نفسه ابراز انزجار کند. انتقاد و گله‌ای اگر بود در آن بود که چرا چنین صورتجلسه‌ها و گزارش‌هایی از دیوارهای ضخیم اطلاعاتی رژیم به بیرون درز کرده و در معرض دید جهانیان قرار گرفته‌اند!

آیا خود واقعیت درز روزافزون اسرار مگوی نظام به بیرون و افشای جنایات و رسوایی‌های بهت‌آور مالی آن که تنها گوشه‌هایی از آن در محاکمات فرمایشی شهرام جزایری برملا شد، نشانه دیگری برای انحطاط و زوال ناگزیر و قانونمند حکومت مافیای زر و زور و قدرت در ایران نیست؟

# نیاز فوری اصلاحات، به فضای نوینی برای تنفس

بیژن برهمندی

منافع خود را در انفعال و فاصله گرفتن از جناح اصلاح طلب می بینند، و بخش های میانی و مردد و محافظه کار اصلاح طلبان نیز، بدشان نمی آید که گناه شدت عمل محافظه کاران را از جمله به اصلاح طلبان رادیکال نسبت دهند.

آشکار است که بیانیه تحلیلی پلنوم، از این پانورامای سیاسی کشور بی خبر نیست و به همین دلیل هم، از یکسو به درستی مدعی است «که اصلاح طلبان باید با طرح خواسته های مبرم سیاسی و تجهیز کننده و عملی و با تکیه بر بسیج مردمی» به مبارزه ادامه دهند و از سوی دیگر اذعان می کند که «مبارزه آرامش فعال به بن بست رسیده است». از کنار هم گذاشتن این دو مفهوم منطقی نیست به این نتیجه برسیم که کشتی بان را سیاستی دگر باید؟! با اینحال، بیانیه، با تناقض آشکاری، ابتدا اذعان می کند که «پایبندی به شعارهای انتخاباتی اصلاح طلبان لائیک به یک ابتکار تازه و هوشمندانه سیاسی نیاز مبرم دارد». و البته در مقابل حیرت خواننده که با کنجکاو به دنبال این ابتکار تازه می گردد، پیشنهاد همه پرسی را به میان می کشد، که نه فقط تازه نیست و در یکسال گذشته، صدها بار به وسیله نیروهای مختلف اصلاح طلب، مطرح شده و مورد استفاده قرار گرفته، بلکه دوستان حزب دموکراتیک باید بیش از هر کس اطلاع داشته باشند، که حتی مطرح شدنش به عنوان تهدید هم، یک بلوف سیاسی غیرقابل نگرانی برای رقبا بوده است. در واقع، حتی اگر فرض را بر آن بگذاریم که در میان اصلاح صلبان هم معجزه ای رخ دهد و به آنچنان یکپارچگی افشده ای دست یابند که با دوسوم آرای مجلس طرح رفراendum را امضاء کنند، تازه نوبت جلب توافق ولی فقیهی می رسد، که اینک مدتهاست آشکارا شمشیر را از رو بسته و در کنار محافظه کاران جای پراهمیتی را به خود اختصاص داده است. باید گفت که «وارد کردن یک عنصر تازه در پیکار مسالمت آمیز مردم ایران» - آنگونه که بیانیه مدعی است - منطقاً چنین معنا می دهد که ابتدا ما قانع شده باشیم که صف آرائی نیروها، آشکارا به نفع محافظه کاران تغییر کرده است. در پرتوی این نوع توازن قواست که همه لویاح، از جمله طرح هر نوع رفراendum مهر باطل می خورند، سیاست های آداری، آموزشی و اقتصادی کشور به بن بست می رسند، سیاست خارجی، دوگانه و ملتپس می شود و نه دولت و نه مجلس، قادر به ادامه فعالیت نیستند. برعکس، به شکرانه این تناسب قوا، قوه قضائیه و چند نهاد کوچک دیگر مثل رادیو تلویزیون، نمازهای جمعه - شورای نگهبان و غیره، به طرز ساحرانه ای قدرت می یابند و با سهولت اعجاب انگیزی به رتق و فتق امور، آنگونه که خود مایلند، می پردازند. آری جادوی تعادل قوا اینگونه عمل می کند! بنابراین هر «عنصر تازه ای» که باید به این پیکار وارد شود، نمی تواند هیچ هدف دیگری جز بهم زدن این تعادل قوا را تعقیب کند، چرا که در بررسی علل بوجود آمدن بن بست کنونی، عامل تعیین کننده، اقتدار سیاسی اقلیت زورگویی است که نمی خواهد به قواعد دموکراتیک جایگزینی تسلیم شود.

در این روزهای پر تلاطمی که سیاست مردان اصلاح طلب حکومتی، بویژه در مجلس اسلامی، چنین دچار تشتت آراء، تفرقه و ناتوانی فلج کننده شده اند، مطالعه بیانیه پلنوم حزب دموکراتیک، آن هم با تیتیر ناچسب «همه پرسی بیدرنگ...» چقدر حیرت آور و باورنکردنی به نظر می رسد. در واقع، اگر شرایط سیاسی ایران درست عکس آن می بود که امروز هست، یعنی اصلاح طلبان قدرت مسلط حاکمیت بودند، درونشان یکپارچگی مستحکمی به وجود آمده بود و رقبای سیاسی شان در تشتت و پراکندگی بسر می بردند، ابتکار هوشمندانه ای بود اگر کسی به آنها یادآوری می کرد که تا تنور داغ است بپسبانند!

آشکار است که بیانیه حزب، از جزئیات حوادث کشور باخبر است و حتی اشاره هم می کند که «بن بست اصلاحات» به ویژه تا آنجا که به راهکردهای قانونی در درون مجلس مربوط می شود، به طور غیرقابل اغمازی، واقعی و انکارنکردنی است. با نگاهی به حوادث مجلس در یکماه گذشته - که آزاد کردن لقمانیان تنها یک استثناء محسوب می شود - به سهولت می توان تشخیص داد که جناح محافظه کار، با همه ابزارهای اکثریت اصلاح طلب مجلس را، در یک موضع انفعالی و تدافعی بسیار شکننده قرار داده است. پرونده سازی سیاسی علیه نمایندگان، رد کردن تقریباً تمام لویاحی که به شورای نگهبان فرستاده می شوند و این روزها به محاکمه کشاندن مفسد اقتصادی آنان، ضربه های پر قدرت مهمی هستند که اصلاح طلبان را فلج کرده است. در یک نگاه می توان فهمید که کار مقابله با مجلس اصلاح طلب - و نه فقط مجلس - به قصد خلع سلاح کامل آن، آشکارا به لجبازی و زورگویی کشیده است. همین هفته گذشته، شورای نگهبان ترکیب هیات منصفه در لایحه مجلس را خلاف قانون اساسی اعلام کرد، درحالیکه میردامادی مدعی است که این ترکیب، نه در لایحه سال گذشته و نه در مجلس پنجم، هیچ تغییری نکرده و در هر دو مورد به تایید شورای نگهبان رسیده، ولی این بار شورای نگهبان خوش ندارد آن را با قانون اساسی منطبق ببیند! شگفت انگیز است که پلنوم حزب دموکراتیک، با اطلاع کامل از این بن بست ها و صف آرائی نیروها، چگونه معتقد است که طرح رفراendum، پیشنهادی واقع بینانه می تواند تلقی شود. به ویژه که رفراendum، برخلاف لویاح عادی، به یک اکثریت مطلق دوسومی نیاز دارد، که تحقق آن در میان صفوف پراکنده اصلاح طلبان، که بخش هایی از آن منفعل شده اند و نیروهایی در درون آن مدافع سرسخت آرامش فعالند، با اطمینان قریب به یقین با شکست مواجه خواهد شد. در واقع حوادث ماههای اخیر نشان می دهند که هم آوائی چشم گیر و رهبری شده محافظه کاران و گام های مطمئن و بلندی که به جلو برداشته اند، عملاً یاس و انشقاق در میان صفوف اصلاح طلبان راه، در هر سه عرصه اصلی آن، جنبش دانشجویی، مطبوعات و مجلس، به یک پدیده پراهمیت تبدیل کرده است. در علت یابی ناتوانی های جنبش اصلاحات، به نظر می رسد که کارگزاران،

## برهم زدن تعادل، رهائی بخشی ولی مخاطره آمیز است!

این را دیگر همه می دانند که اصلاح طلبان حکومتی، در بهره گیری از قدرت پراهمیت بیست و چند میلیون تمایل خیرخواهانه ای که تا بحال پشتیبانشان بوده است، لیاقت و کاردانی چندانی از خود نشان نداده اند. اگر این «عنصر تازه» در پیکار، یافتن راهی برای کسب قدرت و در نتیجه بهم زدن تعادل قوا باشد، در اردوی اصلاح طلبان حکومتی، کسی که شانس و محبوبیتی آشکار بیش از دیگران دارد و مناسب ترین شخصیت برای بسیج مسالمت آمیز مردم به نفع اردوی اصلاحات است، چه به لحاظ کاراکنتر سیاسی و چه به دلیل ویژگی شخصیتی، به احتمال زیاد یکی از آخرین کسانی است که ممکن است به پروژه «برهم زدن تعادل» بپیوندد! به این ترتیب، حساب کردن روی جسارت سیاسی خاتمی، چه بسا نوعی بی توجهی به تجربیات سالهای اخیر باشد. در نتیجه، منطقاً رهبری اجرای چنین پروژه ای باید به عهده سیاستمداران دیگری جز رئیس جمهور گذارده شود. ناتوانی بلافاصل این نیروها، چه در مجلس و چه در خارج از آن، همانطور که گفته شد، این است که آنان تعاریف، دیدگاهها و درک مشابهی از بحران ندارند و به نظر نمی رسد که حتی بتوان همه، یا لااقل اکثریتی از میان آنان را به پذیرفتن بن بست اصلاحات و در نتیجه اعتقاد به برهم زدن تعادل قوا آنها با توسل به نیروی مردم، هم آوا کرد. در چنین شرایطی، چاره ای نمی ماند، جز آنکه هواداران این پروژه، بی توجه به کمیت عددی شان در میان شخصیت های اصلاح طلب، به انجام چنین پروژه ای متقاعد شوند و آن را در میان پایه های اجتماعی وابسته به خود در پیرامون حاکمیت (روزنامه نگاران، روشنفکران، هنرمندان، اساتید، معلمان و دانش آموزان و دانشجویان) تدارک ببینند.

## تاکتیک رفراندوم، در شرایط حاضر ناممکن است و شانس زیادی برای تحقق ندارد.

بیانیه حزب دموکراتیک، گرچه از اصلاح طلبان خواسته است که با «تکیه بر بسیج مردمی»، اقدام کنند، با اینحال، «مبارزاتی نظیر استعفای جمعی» را گره گشا ندانسته است. می توان حدس زد که نویسندگان بیانیه از عواقب احتمالی آن به نفع محافظه کاران نگران بوده اند. اما باید در اینجا روشن شود که این پیشنهاد، در میان حرف های کلی و مبهمی که در یکماه گذشته، در نقد آرامش فعال و تمجید از سیاست جدید بازدارندگی فعال، مطرح شده، و هیچ نکته جدیدی جز «کوشش مجدد» برای یافتن «امکانات جدید» و «منافذ قانونی» و «ظرفیت های نوین» در آنها دیده نمی شود، تنها موردی است که برهم زدن تعادل قوا را هدف قرار داده و از تاکتیک های خرده کارانه ماههای اخیر فاصله معناداری گرفته است. به اعتقاد من، نقطه ضعف تاکتیک «استعفای جمعی»، آنست که به دلیل پراکندگی صفوف و آراء اصلاح طلبان، درست همچون تاکتیک رفراندوم، در شرایط حاضر ناممکن است و شانس زیادی برای تحقق ندارد. اما باید تاکید کرد کسانی که در پی «واردکردن یک عنصر تازه در پیکار مسالمت آمیز مردم» هستند، در اطراف شعارهایی همچون استعفای جمعی است که باید تاکتیک مورد نظر خود را بیابند و نه در آنجا که هم اکنون اصلاح طلبان ایستاده اند و ناامیدانه به دنبال «منافذ» جدید می گردند.

فرض کنیم که تاکتیک انتخاب رهبری برای این پروژه، یک اعتصاب غذای غیرخشک و نامحدود باشد که با شعار برکناری رئیس قوه قضائیه و تغییر اعضای شورای نگهبان، از سوی گروهی از مجلسیان آغاز شود و سپس دفاتر روزنامه ها، دانشگاهها، شوراهای شهر، وزارتخانه ها، مدارس، سینماها و مساجد را در اختیار بگیرد و

در سطح کشور یا به مرحله عمل بگذارد. در چنین صورتی می توان امیدوار بود که با پیوستن میلیونها جوان در سراسر کشور به این اعتصاب غذا، و یا حمایت فعال مجریان آن، محافظه کاران به زانو درآیند و در نتیجه ترکیب جدیدی از تعادل قوا شکل بگیرد. در این پروژه، البته حملات احتمالی سازمان یافته به محل این اعتصاب ها، تشدید شکاف میان اصلاح طلبان خارج و داخل اعتصاب، سازشکاری برخی از اعتصابیون و غیره، مخاطراتی هستند که هزینه هایشان را از هم اکنون نمی توان برآورد کرد. با اینحال می توان مطمئن بود که حتی در صورت شکست چنین پروژه ای، اصلاح طلبان، از منظر سیاسی، چیز زیادی از دست نداده اند و اگر نخواهند تسلیم شوند، باز هم باید به فکر تدارک پروژه دیگری از همین دست بیفتند. تنها نگرانی پراهمیتی که باقی می ماند و به نظر می رسد که ذهن برخی اصلاح طلبان را نیز به خود مشغول کرده است، ناامیدی و یاس روزافزون مردم از آنهاست، که در صورت به کارگیری پروژه هایی از این دست می تواند عنان امور را از کف آنان نیز خارج سازد. عباس عبدی، همین اواخر در مقاله ای در نوروز، از «مطالعات و تحقیقات» جدیداً انجام شده ای نام می برد که به ترسیم و توضیح «نگرش ها، ارزش ها و باورها» ی مردم اختصاص دارد. نامبرده می گوید که این مطالعات «حکایت از نگاهی بس تیره از جانب فرد ایرانی به خود، آینده خویش، شهروندان دیگر، جامعه و حکومت دارد.» عبدی، که در این مقاله قصد دارد به اصلاح طلبان و محافظه کاران هشدار دهد که گویا متوجه وخیم بودن اوضاع نیستند، درباره وضعیت روحی مردم ایران به استناد این مطالعات می گوید که «بعید است در جامعه ای دیگر نگاه منفی و سیاه تا این حد رسوخ یافته باشد.» و همزمان آرزو می کند که این «مطالعات» هرچه سریع تر در اختیار افکار عمومی قرار گیرد تا معلوم شود از این جهات با چه «وضعیت تاسف آوری» مواجه هستیم.

روزنامه آفتاب یزد، در همان روزهای پرتلاطم تظاهرات معلمان در تهران و شهرستانها، خطاب به «همه جناح های سیاسی» نوشت که مبادا خیال بهره برداری از این موضوع به خاطرشان خطور کند! مقاله نویس معتقد است که «اگر قابلمه های خالی به صدا درآیند، قبل از این که گوش دولت را کر کنند، دیگران را به لرزه خواهند افکند.» مقاله نویس البته بعید می داند که «یک آدم سیاسی»، «از هر جناحی»، الفبای سیاست را بداند و در عین حال بازی را «تا چنین مرزهای خطرآفرینی» کش دهد. اما، به سیاست بازانی هشدار می دهد که ممکن است از آینده سیاسی خود کاملاً قطع امید کرده باشند و در نتیجه به «این همه بحران خفته» چون «بشکه های باروت» نگاه کنند و برای رساندن جرقه به آنها وسوسه شوند. وی به چنین کسانی نصیحت می کند که «چنانچه پرده صبر و امید مردم برفاقت، نه تو مانی و نه من!» این علائم آشکار نگرانی از انفجار بشکه های باروت، چه بسا مهم ترین مشغله ای باشند، که ممکن است، اصلاح طلبان را، از اقداماتی که بازی با آتش قلمداد می شوند، برحذر کنند. این نگرانی البته غیرواقعی نیست، اما پروژه هایی از این دست، کسانی را می طلبد که به جای اندیشیدن به اهالی کوفه، به تعهداتی ببندیشند که به ملت ایران کرده اند و با اثبات پابندی خود، مردم را به یاری طلبند!

و سرانجام، مایلم مقاله را با این نکته به پایان برم، که در صورت پیروزی احتمالی پروژه برهم زدن تعادل قوا، که از رهگذر خود، برای اولین بار، طرفداران اصلاحات را در درون حاکمیت به نیروی مسلط مبدل خواهد کرد، طرحی همچون رفراندوم، چه بسا ضرورت و فایده بخشی خود را از دست خواهد داد. در چنان شرایطی، لوایح عادی، درباره آزادی مطبوعات، آزادی احزاب و غیره به تصویب می رسند و به این ترتیب، چه بسا، ضرورت طرح رفراندوم، بر عهده مجلس جدیدی گزارده شود، که سه چهارم نمایندگان، قادر باشند با سهولت و تفاهم، موضوع حذف ولایت فقیه را به نظرسنجی عمومی بگذارند! ■

# آموزه های انقلاب ایران

( به مناسبت بیست و سومین سالگرد انقلاب )

محسن حیدریان

انقلاب سال ۵۷ ایران، بدون تردید مهمترین تحول سیاسی قرن بیستم ایران و نیز بزرگترین حرکت مردمی یک قرن اخیر خاورمیانه محسوب می شود. انقلاب ایران از بسیاری جهات یک پدیده استثنائی بود که اثرات آن از چارچوب ایران نیز بسیار فراتر رفت و تمام کشورهای همسایه و منطقه را متأثر ساخت. انقلاب ایران را می توان از چندین منظر کاملاً گوناگون مطالعه کرد و به نتایج کاملاً متفاوت و متناقضی رسید. دلیلی وجود ندارد که همه تحلیل گران به یک نتیجه واحد برسند. درست برعکس، این گوناگونی برداشتها و دریافتهای خود بیانگر پیچیدگی و چندجانبه بودن پدیده انقلاب ایران و نیاز به یک روش پژوهشی چندسویه برای تحلیل و درک آن است. به عنوان مثال تاکنون چند کتاب جدی درباره انگیزه های انقلاب و رهبران آن و نیز بازندگان و برندگان انقلاب از سوی پژوهشگران ایرانی و خارجی به رشته تحریر درآمده است. اما انقلاب ایران را از منظرهای دیگری نیز می توان نگریست. به عنوان نمونه نهادها و قوانین برآمده از آن، جدال میان مدرنیسم و سنت گرایی، انقلاب ایران از منظر جمعیت شناسی، انقلاب و طبقات اجتماعی ایران، انقلاب ایران از منظر گفتمان و تحولات فکری بازیگران آن، انقلاب و اقتصاد، انقلاب و جغرافیای سیاسی ایران و نیز آموزه های انقلاب برای بازیگران سیاسی کنونی ایران. در این نوشته تنها نگاهی فشرده به آخرین منظر یعنی آموزه های انقلاب از منظر امروز می اندازیم

## ۱- منشاء انقلاب

انقلاب ایران قبل از هر چیز پاسخی به عدم مشروعیت سیاسی رژیم شاه بود. حکومت ۲۵ ساله دومین و آخرین پادشاه خاندان پهلوی در ایران باوجود آنکه تحولات کم سابقه اجتماعی، اقتصادی، صنعتی و تکنولوژیک در کشور ایجاد کرد، اما نتوانست بر بحران مشروعیت تاریخی حکومت پهلوی که با رضاشاه آغاز شده بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد، مهر یک شکست اخلاقی فاحش نیز بر پیشانی آن افزوده شد، فایق آید. فراموش نباید کرد که آخرین سالهای رژیم شاه همانطور که بسیاری از پژوهشگران امریکائی مانند ریچارد کاتم و جیمز بیل بعدها تشریح کردند به حکومت ثانوی و «لانه جاسوسی» امریکا در ایران تبدیل شده بود. در سالهای یادشده، ایران به خاطر فضای سیاسی به شدت ضدکمونیستی و منابع پایان ناپذیر نفتی و مالی خود به یک آزمایشگاه واقعی برای امریکایی ها تبدیل شده بود که دیوانه ترین رویاهای خود را در آن به واقعیت تبدیل می کردند. اما شاه و اطرافیان او تا آخرین لحظه هم نتوانستند به یک درک روشن درباره علل انقلاب دست یابند. منشاء اصلی انقلاب عدم حقانیت سیاسی حکومت شاه بود. شهروندان ایرانی به این دلیل ساده که در تصمیم

## ۲- پیروزی انقلاب

اما میان زمینه های سیاسی انقلاب و پیروزی آن تفاوت فاحشی است. هیچ زمینه سیاسی و هیچ جنبش مطالباتی هر چند گسترده و عمیق، خود به خود به انقلاب فرامی رود. انقلاب به یک توافق نانوشته عمومی که روح و اعتماد اعضای جامعه را از طریق یک ریسمان ناپیدا به هم متصل سازد و یک رهبری مورد اعتماد همگانی نیاز جدی دارد. به جز آیت الله خمینی هیچ رهبر سیاسی دیگری در ایران وجود نداشت که قادر به ایفای چنین نقش حساس و تعیین کننده ای باشد. این ریسمان ناپیدا اما کلیدی، از آنرو به دست آیت الله خمینی افتاد که قبل از هرچیز یک شخصیت کاریزماتیک و فرهمند داشت. او نماد یک زندگی ساده روحانی بود، زبان و کلامی نافذ داشت و در کلیه سخنرانیها و مصاحبه های خود بر دوری گزینی ←

← روحانیت از قدرت سیاسی و آزادیهای سیاسی تاکید می کرد. از منظر سیاسی نیز تلفیقی از استقلال خواهی ایران در برابر آمریکا و اسلام گرایی به معنای فساد ستیزی سیاسی را در سرلوحه مبارزه خود قرار داده بود. توده مردم - که تنها کمتر از یکسال قبل از انقلاب همچون غولی از قفس رها شده بود - در آمیزش با رهبری کاریزماتیک آیت الله خمینی، چنان انرژی و نیروی خارق العاده ای پدید آورد که دنیا را لرزاند. هیچ نیروی سیاسی داخلی و خارجی قادر به مقاومت در برابر این جنبش غول آسا نبود. تجربه دکتربختیار که علیرغم برنامه سیاسی سوسیال دمکراتیک خود، در زمانی نابهنگام وارد میدان شد و به سرعت در زیر گامهای سنگین غول انقلاب له شد، جای زیادی برای سرزنش شخصیتها و روشنفکران غیردینی ایران دست کم در فاز پیروزی انقلاب باقی نمی گذارد. خطای فاحش نیروهای سیاسی عرفی ایران در دوران دولت موقت و آزادیخواه بازرگان به وقوع پیوست. خصوصیات فردی شاه که اصولاً فردی فاقد قدرت تصمیم گیری بود و نیز آیت الله خمینی که سیمای کاریزماتیک و مردم گرای خود را در رفتار سیاسی ماهرانه و فعال تدارک انقلاب برجسته تر کرد، به پیروزی مسالمت آمیز و سریع انقلاب منجر شد. هیچ یک از رهبران انقلاب، منجمله آیت الله خمینی هرگز تصور پیروزی چنین ساده و سریعی را نداشتند. اما رهبران انقلاب و نهادهای برآمده از درون آن، مشروعیت خود را مانند تمام انقلابهای دنیا از خود انقلاب می گرفتند.

از همان اولین روز پیروزی انقلاب و شکل گیری نهادهای تازه سیاسی دو مولفه مردم سالاری و اقتدارگرایی گاه در سایش و گاه در سازش با یکدیگر متولد شدند که رد پای آنها را در تمام ۲۳ سال گذشته می توان در سیاست گذارها، تصمیم گیریها و رفتار بازیگران و نهادهای حکومتی ایران ملاحظه کرد. این دو مولفه عناوین گوناگون مانند کثرت گرایی - انحصارطلبی و یا جمهوریت - قشریت و غیره یافته اند. محتوی قانون اساسی ایران، ترکیب و سیاست دولت مهندس بازرگان، دوران ریاست جمهوری بنی صدر، جنبش دوم خرداد و سپس نهادهای مجلس و ریاست جمهوری از نمونه های حاکمیت دوگانه در ایران است. اما تنها پس از دوم خرداد بود که یک تحول جدی و محسوس در تعادل قدرت سیاسی به سود مولفه جمهوری به وقوع پیوست. نباید پنداشت که روحانیت همچون یک گروه یکپارچه و با منافع و رهبری واحد در انقلاب و نهادهای برآمده از آن شرکت جست. درست برعکس، بخشی از روحانیت به رهبری آیت الله شریعتمداری، اصولاً موافق دخالت روحانیت در سیاست نبود و بخشی از آن به رهبری کسانی مانند مکارم شیرازی و آیت الله مصباح تنها در پی فعالیت فرهنگی بودند. خاطرات آیت الله منتظری به روشنی نشان می دهد که حتی دکترین ولایت فقیه به ابتکار او و در جریان مجلس خبرگان پس از پیروزی انقلاب و بدون تدارک لازم وارد ادبیات و نهاد سیاسی ایران شد.

### ۳- حذف مخالف یا قانون انقلاب؟

انقلاب ایران از نظر انگیزه های سیاسی، دورخیزی به سوی پرکردن شکاف دولت - ملت و مردم سالاری بود. اما چنین تحوولی علاوه بر مردم و رهبران سیاسی به گفتمان سیاسی دمکراتیک نیز نیاز جدی داشت. در حقیقت بزرگترین ضعف انقلاب ایران، ضعف گفتمان دمکراتیک بود که حقوق شهروندی و مدنی، مشارکت همگانی، انتخابات دمکراتیک و تفکیک سه قوه از یکدیگر از ارکان مهم آن است. اما به جای گفتمان دمکراتیک «انقلاب به خاطر انقلاب» الگوی رفتار اجتماعی و سیاسی شده بود. انقلابیون اسلامی و چپ هر یک بنابه درک و چشم اندازهای سیاسی مطلوب خود در تهییج مردم و دامن زدن به هیجان انقلابی و کسب محبوبیت از راه تندروی بیشتر با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند. فرهنگ انقلابی گری، صرفنظر از

پوشش ایدئولوژیک آن در همه انقلاب ها یکسان است. تاریخ در قبال خطاهای بی شمار، قربانیان بی شمار می طلبد. مجازات در پی کژروی و گناه قانون نانوشته تاریخ و نتیجه بلافصل گفتمان فکری حاکم بر انقلاب بود. همه انقلابهای معاصر از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب روسیه و چین شاهد این مدعا هستند. انقلاب بخشی از فرزندان خود را می بلعد. این پدیده یکی از روش ها و نتایج کم و بیش جهانشمول همه انقلاب هاست. انقلاب ایران نیز قربانیان خود را کمی دیرتر یا زودتر برگزید و از صحنه حذف کرد. با حذف بخشی از انقلابیون از صحنه انقلاب، در واقع دور تسلسل باطل تفکر حذف مخالف از صحنه سیاست برای چندمین بار در تاریخ معاصر ایران تکرار شد. اما این بار قربانیان کسانی بودند که اکثراً از هواداران سرسخت تفکر حذف مخالف بودند. در این تردیدی نیست که اگر به جای نیروهای اسلامی به رهبری روحانیت به فرض محال نیروی چپ در انقلاب ایران به قدرت می رسید، برای استقرار جامعه ایده آل و الگوی فکری خود و با مجاز دانستن خشونت انقلابی در سرکوب و حذف دیگر گرایشهای سیاسی مخالف، همان «سیاست حذف» را به مرحله اجرا می گذاشت. یک علت محوری تضعیف عنصر جمهوریت نظام سیاسی برآمده از انقلاب در برابر اسلامیت آن در فرهنگ سیاسی حذف نهفته بود. در جامعه ای که رفتار و گفتار همه بازیگران سیاسی چه در قدرت و چه اپوزیسیون به استثناء معدودی مانند آیت الله طالقانی و بازرگان و برخی از شخصیتهای ملی متوجه حذف یکدیگر از صحنه بود، جوانه زدن یک جامعه باز و پیشرفته خواب و خیالی بیش نمی توانست بوده باشد. تقسیم بندی شهروندان و بازیگران سیاسی به «خلق و ضدخلق» ، «انقلابی و ضد انقلابی» و گفتار تحقیرآمیز درباره مخالفان فکری از نشانه های حاکمیت تفکر حذفی در سیاست ایران بود.

### ۴- بزرگترین شانس انقلاب

تنها گرایش سیاسی پس از انقلاب که در عدم حذف مخالفین و تشکیل یک دولت متعارف در سیاست داخلی و خارجی ایران می کوشید، دولت مهندس بازرگان و نیز تنی چند از رهبران انقلاب مانند آیت الله طالقانی و تا حد زیادی آیت الله منتظری بودند. آیت الله خمینی نیز در ابتدا خواهان دخالت مستقیم در سیاست نبود و پشتیبان معنوی اولین دولت انقلاب بود. اما دیگر گرایشهای سیاسی کشور اعم از اسلامی و چپ هدف دولت بازرگان را به انحراف کشاندن انقلاب می دانستند. استراتژی دولت بازرگان در واقع کاهش دخالت دولت در جامعه مدنی و اصلاح فعالیت دولت و یک سیاست خارجی مستقل و مثبت بود که از مهمترین نیازهای جامعه ایران برای تحقق حکومت قانون و دمکراسی است. بدون تردید دولت مهندس بازرگان مهمترین شانس انقلاب ایران و به ویژه بازیگران سیاسی و روشنفکران عرفی کشور در سوق دادن روندهای انقلاب به سوی مردم سالاری و یک حکومت عرفی و متعارف و ایجاد یک توازن درست میان جمهوریت و اسلامیت نظام سیاسی نوپای ایران بود. این دولت همچون میانجی میان قطبهای سیاسی تندروی اسلامی و چپ عمل می کرد و در صورت تقویت آن از سوی گرایشهای معتدل تر چپ و اسلامی و نیز دانشگاهیان و طبقه متوسط شهری، یگانه شانس واقعی ایران بود. اگر دکتربختیار شانس خود را قبل از پیروزی انقلاب نمی سوزاند و اگر تفکر و مشی سیاسی ایرج اسکندری مغلوب رادیکالیسم تند و شوروی خواسته کیانوری نمی شد، و اگر گروههای چپ انقلابی و از جمله فدائیان خلق در گوشه و کنار کشور دست به تحریک و اغتشاش نمی زدند، دولت بازرگان که مورد حمایت آیت الله خمینی نیز بود به احتمال قوی به نیرومندترین جبهه نخبگان سیاسی دمکراتیک ایران تبدیل می شد. چنین بلوک سیاسی معتبری می توانست سرنوشت

## جامعه ایران در برابر یک میلیون معلم ناراضی و سرفورده

سعید پیوندی

خشونت نیروهایی بود که به نام دولت وارد کارزار شدند و چماقدارانی که چند روز پیش در برابر مجلس خود را در صفوف معلمان جا داده بودند، این بار به نام حفظ امنیت و نظم و یا «جلوگیری از سوء استفاده ضد انقلاب» به درگیری با معلمان پرداختند.

### معلمان گروه پر نفوذ اجتماعی

شمار معلمان که بزرگترین گروه شغلی ایران را تشکیل می دهند از ۱ میلیون نفر فراتر می رود و به این تعداد باید ۱۰۰ هزار نفری را هم افزود که در ادارات آموزش و پرورش به کار مشغولند. به این ترتیب ۴۵ درصد از ۲/۴ میلیون نفر کارمند دولت در بخش آموزش اشتغال دارند. یکی از ویژگی های مهم این نیروی انسانی، حضور زنان است که نیمی از کارکنان آموزش و پرورش را تشکیل می دهند.

معلمان ایران در ۲۵ سال گذشته شاهد رشد کمی پرشکته بوده اند که بیش از هر چیز از افزایش انفجاری شمار دانش آموزان ناشی می شود. یادآوری این نکته بی فایده نیست که در سال ۱۳۵۷ در ایران تعداد دانش آموزان ۷/۵ میلیون نفر بود و در سال تحصیلی جاری (۱۳۸۰ - ۱۳۸۱) حدود ۱۹ میلیون نفر در مدارس ثبت نام کرده اند.

از میان مجموعه معلمان ۴۲ درصد در بخش ابتدایی، ۲۶ درصد در دوره راهنمایی و ۲۳ درصد در دبیرستان های کشور تدریس می کنند. ۶۸ درصد معلمان ایرانی در شرایط کنونی از سطح تحصیلی معادل دیپلم دوره متوسطه یا فوق دیپلم برخوردارند و فقط ۲۳ درصد مدارک لیسانس دانشگاهی دارند که تقریباً همه آنها در دوره دبیرستان و یا پیش دانشگاهی به کار مشغولند.

ویژگی مهم دیگر این گروه بزرگ اجتماعی پراکندگی آنها در هم نقاط کشور است. امروز ۱۲۰ هزار واحد آموزشی در ایران مجموعه ۱ میلیون معلم و ۱۹ میلیون دانش آموزان را در خود می پذیرند و در تمامی شهرها و بخش ها و نقاط روستایی ایران گسترده شده اند. مقایسه آمار کنونی با رقم های سال ۱۳۵۷ به ما کمک می کند به میزان رشد کمی سرسام آور نظام آموزشی ایران بهتر پی ببریم: در سال ۱۳۵۷ تعداد آموزشگاه های ایران از ۴۸ هزار واحد و شمار معلمان و کارکنان اداری آموزش از رقم ۳۵۰ هزار نفر فراتر نمی رفت.

رشد کمی ربع قرن گذشته تعداد معلمان بر بستر و زمینه اجتماعی و سیاسی خاصی صورت گرفت. نهاد سیاسی برآمده از انقلاب به آموزش به عنوان مهم ترین نهادی می نگریست که می تواند کار «تربیت» نسل جوان و هدایت موثر او به سوی فرهنگ اسلامی و نظام ارزشی جدید انقلابی را بر عهده بگیرد. به این ترتیب حکومت جدید بر بستر روانشناسی بدبینی تاریخی که نسبت به شکل گیری مدرسه جدید در ایران یک قرن گذشته در میان نیروهای مذهبی و روحانیون وجود داشت، به سرعت به سراغ نظام آموزشی آمد و کار «اسلامی کردن» مدرسه و آموزش را آغاز کرد.

معلمان مانند دانش آموزان مهم ترین قربانیان سیاست های اسلامی کردن بودند. اخراج های وسیع اولیه، نظام جدید تربیت معلم بر پایه آموزش های بسیار غلیظ مذهبی و نیز استقرار شبکه و سازمان نظارت سیاسی و ایدئولوژیک بر کار معلمان (انجمن های اسلامی، امور تربیتی و پرورشی و بعدها بخش حراست آموزش و پرورش) آموزش و پرورش را به یکی از محافظه کارترین و بسته ترین نهادهای کشور ما تبدیل کرد.

فشار سیاسی - ایدئولوژیک بر مدارس، در عمل معلمان را مانند دانش آموزان در شرایطی سربازخانه ای کار قرار داد. به طوریکه بخش بزرگی از ترس حراست و دیگر مراکز جاسوسی و کنترل حتی جرات اظهار نظر پیرامون ساده ترین مسائل جامعه را هم نداشته باشند. این درحالی بود که روند اسلامی کردن هم بدون مشارکت معلمان، از بالا به شکلی امرانه به مدارس ایران تحمیل می شد.

در کنار مسائل سیاسی - ایدئولوژیک و فرهنگی باید به کاهش قدرت خرید معلمان در ۲۰ سال گذشته اشاره کرد که بخش های بزرگی از این گروه اجتماعی را به آستانه خط فقر اقتصادی سوق داده است و بدون شک هیچ معلمی با دستمزد آخر ماه خود قادر به ←

جنبش اعتراضی معلمان، طی دی ماه و بهمن ۱۳۸۰ در تهران و برخی دیگر از شهرهای ایران، به لحاظ دامنه و اشکال آن یکی از مهم ترین حرکات اعتراضی صنفی در ایران در ۲۰ سال گذشته بود.

همه چیز با همایش اعتراضی معلمان در برابر مرکز تربیت معلم آغاز شد. در ابتدا تشکل های نزدیک به محافظه کاران (از جمله خانه معلمان وابسته به چکاد آزاداندیشان) بسیار فعال بودند و روزنامه هایی مانند رسالت و کیهان آشکارا به حمایت از آنها برخاستند تا به دولت خاتمی گوشزد کنند که به جای توسعه سیاسی و برخورد با شورای نگهبان و قوه قضایی، به فکر مسائل اقتصادی و نان و آب مردم باشد. فقط در ادامه جنبش بود که تشکل های دیگر معلمان و یا گروه های گسترده تری از معلمان، به صورت خودجوش و مستقل در آن شرکت کردند و جنبش معلمان توانست از رونق بیشتری برخوردار شود، در سطح رسانه های جمعی به طور گسترده طرح شود و به شهرهای دیگر هم سرایت کند.

تظاهرات هزاران معلم و به همراه گروه های دیگر در برابر مجلس، به خوبی از نیت و اهداف مختلف بازیگران این جنبش پرده برداشت و در حالی که معلمان و نمایندگان آنان خواهان طرح روشن خواست های خود و رسیدگی به آنها بودند، گروهی که دست بر قضا در گذشته کار انتقاد و حتی حمله به تظاهرات مختلف و ضرب و شتم مردم را به عهده داشتند، این بار با لباس معلمی به طرح شعارهای تند و تیز علیه مجلس و بویژه معاونان آن یعنی محمدرضا خاتمی و بهزاد نبوی دست زدند. این حوادث درست زمانی اتفاق می افتاد که زورآمایی مجلس و قوه قضایی بر سر مسئله مصونیت نمایندگان و زندانی شدن لقمانیان، به بحران جدی در سطح سیاسی تبدیل شده بود.

یکی از موارد مهمی که در ابتدا از سوی محافظه کاران مطرح شد، مسئله حذف تدریجی تشکیلات امور پرورشی در مدارس توسط وزیر جدید بود. در ایران پس از ماه ها بحث و برخورد پیرامون رابطه و جایگاه دو مقوله آموزش و پرورش در نظام آموزشی و فعالیتهای مدارس، سرانجام وزارت آموزش و پرورش طرح ادغام دو بخش آموزشی و پرورشی در سطح وزارت خانه را به اجرا درآورد. بحث ها از آنجا آغاز شدند که وزارت آموزش و پرورش چندی پیش اعلام کرد که در ساختار اداری جدید این وزارت خانه معاونت آموزشی و پرورشی در یکدیگر ادغام خواهند شد. این تصمیم با مخالفت گسترده محافل محافظه کار روبرو شد که نگران ضعیف شدن فعالیت ها و تبلیغات زینی و سیاسی در مدارس هستند. بر اساس آمار رسمی در شرایط کنونی بیش از ۳۵ هزار مربی پرورشی در مدارس کشور فعالیت می کنند که کار اصلی آنها برگزاری مراسم صبحگاهی، نماز جمعی و سایر مراسم دینی و سیاسی و برخی فعالیت های فوق برنامه است. در دو دهه گذشته فعالیت های امور تربیتی در مدارس با استقبال دانش آموزان مواجه نشده است. شاید به خاطر همین سوءاستفاده ها بود که دولت به طور غیرقابل فهمی از دادن هر نوع اجازه راهپیمایی به معلمان خودداری کرد و آنها را در موقعیتی قرار داد که به عصیان و سرکشی دست زنند و علیرغم منع قانونی به خیابانها بیایند. در چنین شرایطی دولت انتخابی کرد، که به ناچار او را در برابر معلمان قرار داد. برخورد به تظاهرات قانونی به معنای درگیر شدن با معلمان و اعمال



← اداره حتی زندگی یک نفر هم نیست. بنا به آمار رسمی وزارت آموزش و پرورش، حقوق متوسط معلمان در ایران چیزی حدود صد هزار تومان است، پولی که گاه حتی کفاف پرداختن اجاره خانه را هم نمی‌کند.

اگر قرار بود حقوق معلمان به اندازه افزایش هزینه‌ها و نرخ واقعی تورم افزایش یابد یک معلم می‌بایست امروز به طور متوسط درآمدی حدود ۴۵۰ هزار تومان داشته باشد. همین شکاف حیرت آور به خوبی بازگو کننده وضعیت دشوار زندگی معلمان است که برای جبران کسر خرجی به ناچار باید به مشاغل دوم و حتی سوم روی آورند. آنهایی که بخت و اقبال بیشتری دارند به سراغ ساعات تدریس اضافی و یا کار در شرکت‌های خصوصی می‌روند و برای بقیه چاره‌ای جز دست زدن به کارهایی مانند مسافرت‌کنشی و فروشندگی وجود ندارد که از حرفه واقعی آنها بسیار دور است. معلمینی که شرایط دشوارتری دارند، گاه ناچارند تا ۷۰ ساعت در هفته کارکنند.

نگاهی مقایسه‌ای به میزان بودجه دولت و سهم آن در تولید ناخالص ملی به خوبی از کمبودهای عظیم سرمایه‌گذاری در بخش آموزش حکایت می‌کند. در ایران دانش‌آموزان حدود ۳۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهند و فقط ۳/۵ درصد تولید ناخالص ملی به طور واقعی به امر آموزش اختصاص می‌یابد. در حالیکه در کشورهای پیشرفته، دانش‌آموزان به طور متوسط ۱۵ درصد جمعیت را دربر می‌گیرند و ۶/۵ درصد تولید ناخالص ملی خرج هزینه‌های آموزشی می‌شود. همین تفاوت عظیم مشکل کیفیت آموزش در مدارس را هم آشکار می‌کند. لازم به یادآوری است که بیش از ۴۵ درصد کلاس‌های ایران (۲۴۰ هزار کلاس) به طور دو هفته‌مورد استفاده قرار می‌گیرند و سرانه دانش‌آموز در شرایط کنونی به قیمت ثابت ۴ برابر کمتر از سال ۱۳۵۷ است.

فقط با کنار هم گذاشتن همه این داده‌هاست که می‌توان به عمق نومیدی و خشم معلمان پی برد که در همه وجوه زندگی حرفه‌ای و شخصی خود مورد تحقیر و بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند. هرچند در گفتمان رسمی از معلمی به عنوان شغل «انبیا» یاد می‌شود ولی امروز معلمی به حرفه «پستی» تبدیل شده که افراد فقط از سر ناتوانی در یافتن شغل دیگر بدان روی می‌آورند. درست همانگونه که خزعلی در واکنش به انتقادات مربوط به فعالیت‌های اقتصادی فرزندش گفت «اگر آقازاده‌ها کار اقتصادی نکنند پس باید بروند معلم شوند».

در دی ماه گذشته در جریان بحث‌های بودجه معلمان و تشکل‌های آنها ناراضیاتی عمیق خود را پیرامون چگونگی برخورد به مسائل خود و به ویژه حذف ۲۵ درصد فوق‌العاده شغل ابراز کرده بودند و در همان زمان مجلس و وزیر وقت قول پیگیری داده بودند، ولی کار زیادی در عمل پیش نرفته است و جنبش امسال معلمان بازتاب سرخوردگی از دولتی است که به وعده‌های خود عمل نمی‌کند.

شتاب دولت در تشکیل کمیته‌ای ویژه با شرکت وزارت آموزش و پرورش و نیز مسئولین وزارت خانه‌های اقتصادی و مالی مهم نشان می‌دهد که دولت با هراس از گسترش دامه جنبش اعتراضی و مطالباتی معلمان در تلاش است با ارائه پاسخ‌های سریع قضیه را هرچه زودتر سروسامان دهد. دورنمای رشد حرکت‌های صنفی و مطالباتی در شرایطی که وضعیت حقوق بگیران در بخش‌های مختلف از جمله بخش دولتی بهبود مخصوصی پیدا نمی‌کند، دولت را بسیار نگران می‌سازد.

دولت وعده داده است که در ۴ زمینه مربوط به پرداخت بدهی‌های گذشته، افزایش کمک‌های نقدی، تامین مسکن معلمان (۴۰ درصد معلمان اجاره‌نشین هستند) و افزایش ۲۰ درصدی حقوق کنونی معلمان دست به اقدامات مشخص زند. ولی همزمان نباید فراموش کرد که امکانات دولتی در شرایط کنونی به ویژه در شرایط کاهش بهای نفت محدود است و انضباط بودجه‌ای دولت به آن اجازه تحمل هزینه‌های سنگین جدید را نمی‌دهد. عدم پیشبرد اصلاحات اقتصادی ساختاری و وجود بخش‌های پرشمار هزینه‌بر و کنترل اقتصاد ایران توسط مافیای بنیادها و آقازاده‌ها و یا عدم امکان سرمایه

گذاری‌های داخلی و خارجی، ایران را از نظر تامین هزینه‌های اجتماعی هر روز بیش از گذشته در شرایط دشوار بن بست گونه قرار می‌دهد.

## ترس از گسترش جنبش اعتراضی

ترس اصلی دولت، سیاسی شدن این حرکت‌های با انگیزه اولیه صنفی و یا مطالبات مادی و رفاهی و چرخش سریع آنها به سوی مخالفت با مجموعه نظام است. وضعیت ویژه سال‌های گذشته سبب شده است که گفتمان سیاسی درباره ضرورت آزادی و دموکراسی کمتر بازتابی در عرصه عملی و واقعی داشته باشد. یعنی درحالی‌که رئیس‌جمهور از ضرورت آزادی بیان و طرح مسائل سخن می‌گوید و معاون مجلس (محمدرضاخانی) حاکمیت را دعوت به درک مطالبات مشروع شهروندان و احترام به حقوق شهروندی آنها برای انجام تظاهرات می‌کند، در عمل معلمان نه تنها نمی‌توانند اجازه تظاهرات کسب کنند که مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند و از سوی وزارت اطلاعات و نیروهای امنیتی تهدید و دستگیر می‌شوند.

در حقیقت هر نوع حرکتی حتی مطالباتی و صنفی در فرهنگ «امنیتی - سیاسی» جناح محافظه‌کار به طور بالقوه «سیاسی - براندازی» است و آنها که به‌رحال افسار نیروهای امنیتی - انتظامی رسمی و نیمه رسمی و غیررسمی حکومت را به دست دارند با این نگاه وارد میدان می‌شوند.

از سوی دیگر همین نگاه «امنیتی» سبب می‌شود همه حرکت‌های صنفی و مطالباتی با واکنش‌هایی روبرو شوند که به ناچار آنها را به سوی سیاسی شدن و رویارویی با نهاد سیاسی سوق می‌دهند. به این ترتیب است که جمهوری اسلامی باوجود نفوذ نیروها و فرهنگ اصلاح طلبانه نتوانسته است ظرفیت‌های لازم برای حل و اداره بحران‌های ساده و روزمره جامعه باز آموزشی را پیدا کند و گروهی در هر بحرانی، هرچند کوچک و اصیل و محلی، به سراغ گفتمانی می‌روند که انگشت اتهام را به طور ابدی به سوی «قدرت‌های شیطانی خارجی» و «دست‌های بیگانه» نشانه می‌گیرد و با ابزار قدیمی سیاسی درصدد تحلیل و برخورد به مسائل جامعه امروز ایران هستند. درحالی‌که در بسیاری از کشورهای جهان معلمان و دیگر گروه‌های اجتماعی صدها بار در طول سال دست به اعتصاب و اعتراض و تظاهرات می‌زنند و از نظر سیاسی و یا آنچه که به بنیادهای نظام سیاسی مربوط می‌شود آب از آب تکان نمی‌خورد. در کشور ما هنوز کسانی که با عینک دوره قاجاریه جامعه امروز ایران را می‌بینند، هر حرکت صنفی ساده‌ای را تعبیر سیاسی می‌کنند و به سراغ ابزارهای امنیتی می‌روند و امکان هرگونه رابطه جدید و سازنده میان جامعه مدنی و نهاد سیاسی را از میان برمی‌دارند.

شاید به همین خاطر است که بحران مربوط به جنبش معلمان را نباید فقط حرکتی مربوط به گروهی از ناراضیان جامعه درحال بحران ایران به شمار آورد. چراکه این بحران و حوادثی که شاهد آن بودیم پیش از هر چیز کمبودها، تنگناهای و عقب‌ماندگی‌های ساختاری و فرهنگی و ذهنی گروه‌های حاکم را به نمایش می‌گذارد که در پس هر بحرانی به کابوس براندازی و توطئه و سرنگونی دچار می‌شوند و با چنین درکی و با چوب و چماق به سراغ بازیگران اجتماعی می‌روند که بیشتر هدف‌های مشخص در رابطه با نیازها و خواست‌های واقعی خود را دنبال می‌کنند.

جنبش معلمان تا حدودی هم بازتاب وضعیت واقعی جامعه مدنی و میزان کارایی و انسجام آن و نیز رابطه آن با نهاد سیاسی است که در آن با وجود پیشرفت‌های فراوان در حرف، در عمل هنوز در بر همان پاشنه قدیمی می‌چرخد.

از سوی دیگر برای خود معلمان نیز این حرکت خودجوش و ناگهانی درس‌های فراوانی به ویژه از نظر تشکل‌های صنفی سراسری دارد. وجود بیش از ۳۰ تشکل صنفی گوناگون کوچک و بزرگ و ناتوانی آنها در طرح و پیشبرد مسائل معلمان، نشان دهنده ضعف‌های اساسی است که بزرگترین گروه کارمندان دولت با آن مواجه‌اند. ■

# نگاهی به برخی رویدادهای ماه گذشته

و . معصوم زاده

## امیال نظامی آمریکا و منافع ملی ایران

جرج بوش، رئیس جمهور آمریکا با نطق تهدید آمیز خود در مجلس نمایندگان این کشور نشان داد که مصمم است مبارزه بر ضد آنچه را که او تروریسم بین المللی می خواند ادامه دهد و پس از کسب موفقیت چشمگیر در افغانستان، دیگر «مراکز تروریستی» را مورد تهاجم نیروهای نظامی قرار دهد.

بوش در این سخنرانی، ایران، عراق و کره شمالی را «محور شر» خواند و به جهانیان نشان داد که استراتژی آمریکا در قبال این کشورها تغییر خاصی نداشته و علائم کاهش تنش های فیما بین بویژه در مورد ایران و کره شمالی به تغییر سیاست نیانجامیده است. در روزهای حول و حوش واقعه اسفبار ۱۱ سپتامبر، در روزهایی که آمریکا از خشم درک واقعیت ضربه پذیری به خود می پیچید، ایران به مثابه یکی از مراکز تروریسم در تیررس طراحان سیاسی و استراتژیک آمریکا قرار داشت و بودند ایرانیانی که برای وارد شدن ضربه به ایران لحظه شماری می کردند، اما واکنش نامنتظره مقامات ارشد جمهوری اسلامی در محکوم ساختن قاطعانه هرگونه تروریسم، بادها را از بادبان هواداران تنبیه ایران بیرون کشید و دوری از لاس زدن های دیپلماتیک آغاز گشت که نتیجه ملموس آن پذیرش ضمنی حضور نظامی آمریکا در همسایگی ایران بود.

اما در همان مقطع بودند واقع بینانی که استراتژی آمریکا را فراتر از ۱۱ سپتامبر ارزیابی می کردند و هشدار می دادند که آمریکا در حال طرح ریزی سمت گیری نوینی در سیاست جهانی خود است و واکنش نسبت به واقعه ۱۱ سپتامبر حلقه ای از این استراتژی است و نادیده گرفتن اهداف دراز مدت آمریکا که پشت الفاظ دیپلماتیک و عبارت پردازی های اخلاقی پنهان شده است، ساده لوحی خطرناکی است که پیامد آن از دست دادن استقلال عمل در عرصه جهانی خواهد بود. ایالات متحده، موفق شد در پناه ابراز انزجار افکار عمومی جهان نسبت به واقعه ۱۱ سپتامبر و به بهانه گوشمالی دادن مسببین و حامیان این جنایت، پشتیبانی اکثریت دولت های جهان را نسبت به انجام عملیات نظامی در افغانستان جلب کند و ادامه آن را نیز تحت لوای ضرورت ریشه کن ساختن شبکه های تروریسم تضمین نماید. آمریکا بیان هرگونه مخالفت با این استراتژی را مقابله جویی با آمریکا و حمایت از تروریسم معرفی می کند و تا آنجا پیش می رود که دسته بندی های نوینی را بر اساس نوع موضعگیری در قبال «تروریسم» ایجاد نماید. در واقع دور جدیدی از جنگ سرد با بازیگران متفاوت در حال شکل گرفتن است. جنگ میان تمدن «آمریکایی» و بربریت که خاستگاه متفاوتی دارد. این سنگر آمریکاییان را نیز به دو جبهه تقسیم کرده، چنانکه مخالفان این سیاست در میان موج شکننده «غرور ملی آمریکایی» به پیروی از «ارزش های غیر آمریکایی» متهم شده و محلی برای ابراز آزادانه افکار خود نمی یابند. کابینه بوش که انتظار می رفت از سیاست های سنتی عدم دخالت در امور سایر کشورها

(ایزولاسیونالیستی) در حزب جمهوری خواه پیروی کند و به کاهش حضور نظامی آمریکا در خارج از این کشور اقدام کند، محور سیاست خارجی خود را بر تشدید نظامی گری و استفاده از آن به مثابه ابزاری برای تامین منافع آمریکا به وسعت جهان قرار داده است. و برای رسیدن به این مقصود است که همه مسایل جهانی را از زاویه مبارزه با تروریسم می بیند و چنان تبلیغ می کند که هر چیزی که برای آمریکا خوب باشد برای جهان خوب است، و هر که با این سیاست همسویی نداشته باشد به حمایت از تروریسم متهم می شود.

## محافظه کاران و بویژه محافظی که منافع خود را در خطر می بینند، مسببین تیره شدن روند بهبود مناسبات با خارج نیز هستند.

محافل حامی بوش ابزار تحکیم و تثبیت سرکردگی آمریکا بر جهان را دور جدیدی از نظامی گری می دانند و بر آنند که با تخصیص دادن بودجه ای افسانه ای ابعاد برتری نظامی خود را چنان گسترش دهند که در جهان بلارقیب بمانند. با پایان دوران رونق اقتصادی ریاست جمهوری کلینتون و آغاز رکود اقتصادی، دولت آمریکا با افزایش استقراض دولتی و سرمایه گذاری های کلان در صنایع نظامی، به دنبال تحکیم پایه های قدرت خود است تا با پیروزی در دور آینده انتخابات بتواند سیاست های کلان خود را ادامه دهد. باید قدری هم درباره این موضوع اندیشید که چگونه در آمریکا، یکی از پایدارترین دموکراسی های جهان ممکن است که برای حقانیت بخشیدن به امیال استراتژیک و نظامی با به کار گرفتن همه ابزار قابل دسترس، نظام ارزشی جامعه دگرگون شود و بیش از ۹۰ درصد مردم، علیرغم تجربه ویتنام هواخواه راه حل های نظامی برای بحران های سیاسی شوند. بدین خاطر است که برخی تحلیل گران، سخنرانی بوش را در مورد «محور شر» دارای بار مصرف داخلی می دانند، اما تاکید می کنند که این سخنرانی تنها لفاظی نیست و نشانه آنست که آمریکا در صدد است مقاومت این کشورها را در قبال سیاست جهانی آمریکا بشکند و آنان را وادار به تسلیم سازد. در همین رابطه است که جمهوری اسلامی متهم به پناه دادن به تروریست های القاعده می شود و یا حتی از قول آس پز بن لادن چنین وانمود می شود که گویا او به ایران پناه برده است.

اما تحلیل واقع بینانه بودن خطر یورش نظامی آمریکا به ایران مستلزم آنست که سیاست خارجی ایران نیز مورد تحلیل قرار گیرد و این نکته مورد بررسی قرار گیرد که آیا عدم تطابق سیاست جمهوری اسلامی با امیال آمریکا نشانه پیروی کردن از منافع ملی ایران است؟ یا اینکه جناح های حکومتی برای حفظ خود در قدرت دست به قمار می زنند که بازنده آن مردم ایران خواهند بود؟ تعدد ←

← مراکز تصمیم‌گیری و عدم انسجام در سیاست خارجی که نشانه عدم کاردانی و اختلاف منافع است، موجب بروز نوسانات خطرناک در سیاست خارجی است که با هر چرخشی کشور را به لبه پرتگاهی خطرناک نزدیک می‌سازد. عدم شفافیت در کشور و وجود بحران‌های داخلی موجب آن می‌شود که شخصیت‌های تصمیم‌گیرنده‌ای که خود را در معرض خطر احساس می‌کنند، مواضعی اتخاذ کنند که به بروز بحران‌های جدید و خطرناک‌تری منجر شود. فزاینده و نشیب‌های روند پیشرفت اصلاحات بازتاب خود را بر سیاست خارجی نیز دارد و مخالفان این روند، محافظه‌کاران و بویژه محافظی که منافع خود را در خطر می‌بینند، مسبب تیره شدن روند بهبود مناسبات با خارج نیز هستند.

### شهرام جزایری و جمهوری حق العمل کاران

محاکمه جزایری تخمی است که قوه قضائیه در هفته‌های اخیر در آشیانه اصلاح‌طلبان نهاده و با آن دور دیگری از کشمکش‌ها و خصومت‌های جنجالی میان جناح‌های حکومتی افتتاح شده است. قوه قضائیه که مجلس اصلاح‌طلبان را به سرگیجه انداخته و آن را با کارزارهای نوبتی عملاً فلج کرده، نه تنها مرزهای عملکرد مجلس را نشان داده، بلکه ناخواسته تناقض‌های قانونی موجود را نیز آشکار ساخته است. دستگیری نمایندگان مجلس به جرم ایراد سخنرانی‌های نامطلوب پیش از دستور، و چندگانگی‌های موجود در تفسیر قوانین نشان می‌دهد که عدم صراحت قوانین موجود چگونه راه را بر تفسیرهای دلیخواه باز کرده و مبارزات سیاسی را وارد عرصه‌ای کرده است، که باید اکیدا بری از آن باشد. صورت قضیه بحران موجود چنین است: استفاده از هر امکانی برای فلج کردن مجلس تا پایان دوران قانونگذاری و انتخابات جدید. ترفند‌های گذشته اگر چه مورد به مورد با شکست مواجه شده‌اند، اما در مجموع مطلوب به مقصود بوده‌اند، یعنی مجلس را از کار باز داشته‌اند. مجلس به قلعه‌ای می‌ماند که مجبور است تمام نیروی خود را معطوف به آن سازد تا موج حملات دشمنان به برج و باروهای قلعه را پس زند، ولی در برابر یورش آرام‌زمان کاری از دستش بر نیاید. شمارش معکوس طول عمر مجلس آغاز شده است.

### پدیده شهرام جزایری، رمان یا فیلم درباره مافیای نیست، نمونه‌ای از یک زندگی در شبکه مافیایی زر و زور و تزویر در جمهوری اسلامی است.

اگر محاکمه شهرام جزایری را فقط حلقه‌ای از زنجیره این تاکتیک تلقی کنیم، این یورش نیز با موفقیت به پیش می‌رود. اینکه ثابت شود کدام نماینده با پول چه کسی سر از مجلس در آورده و یا کدام روزنامه با کمک‌های مالی کدام محافل وارد عرصه مطبوعات شده و به سود کدام سیاست‌قلم می‌زند، باعث شگفتی کسی نمی‌شود. فساد از در و دیوار جمهوری اسلامی می‌بارد. جمهوری اسلامی، جمهوری حق‌العمل کاران و حکومت مجوزهای وارداتی است. اسکله‌های بدون بازرسی گمرک، یعنی فساد مالی، نه پدیده دوران اصلاح‌طلبان و نه کشف تازه‌ای است. جمهوری اسلامی، مانند همه حکومت‌های دیکتاتوری حکومتی است که ارگان‌های آن نه در حیطه‌هایی که زیر نور شفاف قانون است عمل می‌کنند، بلکه مجموعه‌ای است از راهروهایی که با اخذ اجازه ورود به آن افراد بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. اصولاً پدیده‌هایی چون شهرام جزایری مشخصه این جمهوری‌اند. ثروت‌های گرد آمده در جمهوری اسلامی نه با کار شرافتمندانه، بلکه با داشتن روابط نامشروع و غیر قانونی ممکن می‌شود. می‌گویند حکومت‌های دیکتاتوری حکومت‌هایی هستند که در آن حاکمان

تاجر می‌شوند و تاجران بسوی قدرت خیز بر می‌دارند. در مورد کنونی نیز ما شاهد تأیید این تشبیه هستیم. پدیده شهرام جزایری رمان یا فیلم درباره مافیای نیست، نمونه‌ای از یک زندگی در شبکه مافیایی زر و زور و تزویر در جمهوری اسلامی است.

باید سواي بلواها و داد و فریاد‌های مرسوم، به این واقعیت توجه داشت که همانند قضیه کرباسچی و همکارانش در ماجرای برج‌سازان، قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی موضوع نبردی بی‌امان است و این محاکمه تنها میان پرده‌ای از این پیکار می‌باشد.

### مانع جدیدی به نام مجلس تشخیص مصلحت

آیت‌الله خمینی، که در به‌کار بردن تاکتیک‌های گره‌گشا خبره بود، مجمع تشخیص مصلحت نظام را ایجاد کرد، تا ارگانی بالای سر ارگانهای انتخابی موجود، مرکب از نخبگان رژیم در مواقع ضروری و حیاتی برای حکومت، به اختلاف‌نظرهای موجود میان آنان فیصله دهد و نگذارد اختلافات به بن‌بست و فلج شدن بیانجامد. ترکیب این مجلس که از سوی رهبر انتخاب می‌شود و شامل سران قوا نیز می‌شود، تاکنون چنان بوده است که وزنه به سود جناح سنتی چربیده و رئیس این مجمع، از این ارگان به مثابه وسیله‌ای برای اعمال نفوذ سیاسی استفاده کرده است.

### ترکیب مجمع تشخیص مصلحت تاکنون چنان بوده که وزنه به سود جناح سنتی چربیده و رئیس این مجمع، از این ارگان به مثابه وسیله‌ای برای اعمال نفوذ سیاسی استفاده کرده است.

در ماه‌های اخیر که جدال میان مجلس و قوه قضائیه شدت گرفته و فعلاً راه حلی برای این معضل به چشم نمی‌خورد، کوشش می‌شود نقش مجمع تشخیص مصلحت نظام ارتقا داده شود و به صورت مجلسی مشورتی درآید. اگر مقاله‌های آقای محبیان در روزنامه رسالت را مطالعه کنیم این کوشش به خوبی هویداست (رسالت ۱۹ و ۲۰ بهمن ماه ۸۰).

در این مقاله‌ها آقای محبیان یاد آور شده که اختلافات «میان گروهی و درون‌گروهی» به لایه‌های پائینی جامعه سرایت کرده و چهره نظام سیاسی آشفته شده است. آقای محبیان که در گذشته برخی ژست‌های دمکراتیک را از او شاهد بوده‌ایم، با جلو چشم داشتن مصلحت‌حفظ نظام، می‌نویسد: «کارکرد مجلس که محل تضارب آرا بر اساس منطقه‌ای و انتقال منویات موکلین در پروسه قانونگذاری است، به عنوان بخشی از نظام سیاسی ایران و نه نهادی جمع‌کننده قادر نیست، وحدت در کل نظام را تداعی نماید زیرا اصولاً آئینه تکرار نمای اجتماع است».

در دیگر کشورها، برای مجلس ارجح و قرب فراوان قائل‌اند، درست به خاطر آن که آئینه تکرار نمای اجتماع است. اما این موضوع در جمهوری اسلامی مطلوب «رسالتهای» اقتدارگرا نیست و نقطه ضعفی به شمار می‌آید. لذا چاره کار ایجاد ارگانی است که تجلی وحدت ملی باشد و این تنها در کنار رهبر میسر است که نمی‌توان برای رفع و رجوع هر کاری به او مراجعه کرد. بنابراین این وظیفه به عهده مجمع تشخیص مصلحت نظام است که ارگانی انتخابی نیست و رهبر اعضای آن را انتصاب می‌کند. از پشت این استدلال که مجلس را به مثابه منشاء قدرت مردمی بی‌ارزش می‌داند، دم‌خروس به خوبی آشکار است. می‌توان دریافت که دور جدیدی از جدال و ترفند برای بی‌نیاز کردن حکومت از مردم آغاز شده است. ■

# تاملاتی درباره آمریکا و سیاست های آن

شکوه محمودزاده

## پیشگفتار

هم تنیده شده اند. اکنون با رویداد ۱۱ سپتامبر این دکترین مصونیت و ایمنی مداوم آمریکا، ضربه ای کاری خورده است. آمریکایی ها با رویدادی روبرو شده اند بسیار مهیب تر و خطرناک تر از ترور جان اف کندی و آنها این احساس تازه را تجربه می کنند که کشورشان قابل تعرض، تعدی و در دسترس تجاوز است. سخن پردازی و سخنوری (Rhetorik) جنگ سرد دوباره در این جنگ با تروریسم خود را به نمایش گذاشت و مک کارتیسم دوباره به آمریکا بازگشت. سخن از جنگ صلیبی از جانب بوش به میان آمد و مسلمانان به صورت خطری هم بالقوه و هم بالفعل برای امنیت غرب و جهان قلمداد شدند. واکنش به این عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر، به حرکت درآوردن حمایت خارجی در سرتاسر جهان بر علیه تروریسم بود.

بحث درباره آمریکا، همواره آمیخته با ایدئولوژی و همراه با پیشداوری های بسیار است. مقاله حاضر جز طرح بحث از نقطه نظر سیاست شناسانه، ادعای دیگری ندارد. بدیهی است که طرح نظرات گوناگون، اگر مستدل و علمی باشند، می توانند درک و دریافت ما را از جهانی که در آن زندگی می کنیم غنی تر سازند.

## زمینه های درک آمریکاییان از خود

هگل در نتیجه گیری فلسفه تاریخ خود می گوید: «آمریکا سرزمین آینده است و آینده بشریت در آمریکا تعیین می شود». این پیش بینی داهیانه دهه ها پیش از پیش بینی توکویل در «دموکراسی در آمریکا» انجام گرفت که طی آن توکویل قرن آینده (قرن بیستم) را قرن رویارویی آمریکا و روسیه نامید که در آن دو نظام یکی مبتنی بر آزادی فردی (آمریکا) و دیگری مبتنی بر بردگی (روسیه) به چالش با یکدیگر خواهند پرداخت.

آمریکا برای خود آمریکایی ها مترادف مفهوم استثناست. دکترین استثنایی بودن (expectionalism) آمریکا در جهان از همان آغاز کشف و تصرف این سرزمین و بعدها در جنگ های استقلال و پس از آن در نماد آمریکا به عنوان یک قدرت برتر خود را به نمایش می گذارد. آمریکایی ها عمیقاً بر این باورند که کشور آنان یک استثنا در قاعده کلی کشورهای جهان می باشد و آینده نیز در این امر دگرگونی ای پدید نخواهد آورد. باور عمومی در آمریکا این است که نه تنها سرزمینشان بهترین، آزادترین، ثروتمندترین و قدرتمندترین کشور جهان است، بلکه آمریکا دنیای دیگری است، خوشبخت تر و مصون و ایمن از تمام فاجعه ها و جنگ ها که در کشورهای دیگر رخ می دهد. آمریکا از دویست سال پیش، سرزمین اصلی مهاجرت به شمار می رود. چرا؟ زیرا آمریکایی ها بر این باورند که خطاها و خیانت های تاریخ را پشت سر گذارده اند و یک استثنا (expection) را نمایندگی می کنند. اینکه آمریکا با توجه به قوانین جاری سیاست و تاریخ یک استثنا را نمایندگی می کند، یکی از مهمترین و اساسی ترین تصوراتی است که از دوران روشنگری به ما رسیده است. آمریکا در درجه اول یک سرزمین مهاجران است که این سرزمین را با این آمادگی بنیان گذاری کردند که مردم سرزمینهای دیگر را بپذیرند و این تفاوت اصلی آمریکا با اروپا می باشد. اما آمریکا با سرزمینهای مهاجرپذیر دیگر نظیر کانادا و استرالیا این تفاوت را دارد که دیگر سرزمینها به دلیل جمعیت کم و نقش ضعیفشان در تاریخ دو قرن گذشته، ادعای این استثناء بودن را نمی توانند بکنند.

این دکترین که در آمریکا فاجعه ها و جنگ های کشورهای دیگر رخ نخواهند داد یا نباید رخ بدهند، یعنی دکترین مصونیت و امنیت مداوم آمریکا با باور به ضرورت مشروعیت و موقعیت قدرت آمریکا در



دنیای امروز طبیعتاً به دو اردوگاه متخاصم تقسیم نمی شود و «دشمن» را نمی توان با این یا آن دولت ملی همتراز گذاشت. همانند اقتصاد، فرهنگ و حتی اپیدمی هایی نظیر ایدز، تروریسم نیز یک پدیده فراملی و فرادولتی است.

نایب این را پنهان داشت که پس از رویداد ۱۱ سپتامبر، یک بازگشت به مذهب و دین به طور عامیانه، پیش پا افتاده و بی ارزش در جهان صورت گرفت که هم در غرب به صورت بازگشت به کلیسا و آرمان های مسیحیت خود را نشان داد و هم در شرق به صورت تظاهرات گسترده و به طرفداری از بن لادن. این بازگشت به سوی مذهب می تواند یکی از خطرناک ترین چالش های قرن بیست و ←

یکم باشد. اما این تظاهرات در غرب و شرق، هر چقدر سطحی و پیش پاافتاده باشد، نباید مسئله اصلی و اساسی را از نظر ما دور بدارد. مسئله اساسی این است که سیاستمداران آمریکایی تروریسم و مبارزه با آن را به چالش اساسی جهان تبدیل کرده اند و بیم آن می رود که سایر مسائل و موضوعات مهم جهانی نظیر اختلاف شمال و جنوب، پدیده روند جهانی شدن، کاسته شدن از حدود اختیارات دولتهای ملی و مسائلی نظیر محیط زیست و غیره را تحت الشعاع خود قرار بدهد.

تروریسمی از نوع جدید آن که ما در رویداد ۱۱ سپتامبر مشاهده کردیم، هیچ هدف مشخصی را دنبال نمی کند. اینگونه تروریسم واکنش شورشی آن بخشی از جهان است که در نتیجه اقتصاد جدید (new economy)، سکولاریسم جدید و مدرنیسم صدمه می بیند. این شورش بر علیه معماران و سوداگران روند جهانی شدن صورت می گیرد. این نه اسلام، بلکه تعبیری از اسلام است که از نظر دنیوی مخالف رفرف و از نظر اخلاقی گذشته گرا می باشد و درحال حاضر از تمام جریانهای اعتقادی تشکیل می شود که خود را از جانب هرگونه دگرگونی در جهان مورد تهدید احساس می کنند. از این رو جای شگفتی نیست که تمام کسانی - مسلمان یا غیرمسلمان - که خود را در زمره بازندگان روند جهانی شدن می یابند، از هر شکست برندگان این بازی شادمان می شوند. شادی بسیاری از مردم جهان سوم و دنیای پیرامونی - نه فقط مسلمانان - با درنظر گرفتن این واقعیت قابل درک می شود.

آیا آمریکایی ها در سیاستهای خویش دچار خطا نشده اند؟ طبیعتاً شده اند. آیا آمریکایی ها مرتکب هیچ سیاست اشتباهی نشده اند؟ مسلماً شده اند. فهرست خطاها و سیاستهای نادرست آمریکا دراز و طولانی است. از پرتاب بمب اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی تا جنگ ویتنام و جنگ نیکاراگوئه. از حمایت یکجانبه از دولت اسرائیل تا سیاست دشمنانه نسبت به کوبا. از کودتا بر علیه دولتهای میانه رو و مستقل مانند مصدق، لومومبا و آئنده تا به حرکت درآوردن روند جهانی شدن که بسیاری از مردم جهان و ملتها را به مرز فقر و تنگدستی کشانده است. از پرتاب موشک به سوی هواپیمای مسافربری ایران در خلیج فارس تا حمایت از طالبان برای دستیابی به منابع زیرزمینی آسیای میانه. در زمینه سیاست داخلی نیز می توان انتقادهای کوبنده ای به آمریکا وارد ساخت. نظیر قانون مربوط به حمل اسلحه، وضعیت بد سیاهان و دیگر اقلیتها، نقش بی مسئولیت رسانه های گروهی و نقش مخرب تر فرقه های مذهبی و مذهب به طور کلی و نقش پول در سیاست داخلی و خارجی آمریکا.

اما تمامی این انتقادات باید با پذیرش این اصل صورت بگیرند که این کشور (آمریکا) چه اهمیتی برای بقیه جهان دارد. در اروپا و سایر نقاط جهان بحث درباره آمریکا معمولاً همراه با پیشداوری های بسیار است. این بحث ها در اروپا معمولاً با نگاه از بالا و در جهان سوم با عوام فریبی همراه هستند. باوجود همه اشتباهات، خطاها و سیاست های نادرست آمریکا، امروزه این کشور ثروتمندترین کشوری است که در طول تاریخ وجود داشته است و بخش بزرگی از مردم جهان آرزوی مهاجرت به این سرزمین را دارند. این کشور یک فرهنگ زنده را نمایندگی می کند که از فیلم و موزیک گرفته تا پزشکی، می تواند سرمشق دیگران باشد. و از نظر سیاست های مربوط به آزادی زنان و یا مهاجران ترانزنامه درخشانی دارد. ولی معمولاً در بحث ها این نادیده گرفته می شود و موضوع بحث اکثر مردم جهان و یا روشنفکران درباره نظامیگری آمریکاییان و شادی آنان از جنگ دور می زند. اگر ما اصطلاح «فرهنگ کابووی» را به کنارگذاریم، در واقع نظامیگری آمریکاییان بیشتر یک اسطوره است تا یک واقعیت.

هیچ ابر قدرت یا قدرت بزرگی در طول تاریخ تا به این حد محتاط و خوددار عمل نکرده است. اگر ما نقش انگلستان و فرانسه را در زمان

کلنیالیسم به یادآوریم و یا همچنین نقش تهاجمی دول محور را در جنگ جهانی دوم و یا سیاست شوروی پیشین را پیش چشم آوریم، و یا حتی اگر بخواهیم دورتر به تاریخ بنگریم و امپراتوری عثمانی را در نظر بگیریم و یا دورتر تا امپراتوری رم باستان، هرگز ابر قدرت یا قدرت برتری را نمی بینیم که در عین ایجاد دینامیسم و پویایی در روند تاریخ، یک نظم آزاد را در جهان نمایندگی کرده باشد.

قدرت های پیشین یا بسیار ایستا بوده اند و نظم ایستایی (statische Ordnung) را محافظت می کردند، مانند امپراتوری عثمانی و یا ملتهای تحت سلطه خویش را زیر فشار شدید قرار می دادند و نظم سنگینی را بر جهان حاکم می کردند نظیر امپراتوری رم. دولتهای کلنیالیستی قرنهای هجده و نوزده ترکیبی از هر دو مورد بالا بودند. آمریکا اولین ابر قدرتی است که در عین حفاظت از نظم پویای سرمایه داری آمریکایی که می خواهد بر سراسر جهان حاکم گرداند - و این البته باعث مقاومت ها و مخالفت های بسیاری در سراسر جهان می شود - یک ساختار آزاد از دولتهای ملی در سرتاسر جهان به وجود آورده است.

در فرهنگ چپ جهانی، واژه امپریالیسم جای ویژه ای دارد و در بیشتر موارد با این واژه نام آمریکا به ذهن خطور می کند. از پایان جنگ جهانی اول آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ، پس از جنگ جهانی دوم به عنوان یکی از دو ابر قدرت و پس از پایان جنگ سرد به عنوان تنها ابر قدرت بازمانده در جهان خودنمایی می کند. این قدرت عظیم سرچشمه در منابع عظیم قدرت نظامی، دیپلماتیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کشور دارد که در روابط بین المللی نقش فائق را بازی می کند. آمریکا به عنوان یک قدرت سلطه جو و سیادت طلب (hegemoniale Macht) پس از جنگ جهانی دوم عمل می کرد و پس از بیرون رفتن یا بیرون راندن شوروی از عرصه رقابت جهانی بر سر قدرت برتر، آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت بازمانده در جهان، نیروهای سلطه جو و برتری طلب خود را توسعه داده است. این کشور (آمریکا) و غرب به طور کلی ده سال پیروزی بر کمونیسم را جشن گرفت. اما این پیروزی یک پیروزی بی دوام و گمراه کننده بود.

در پایان جنگ سرد، هنری کیسینجر که دهه ها سیاست آمریکا و جهان را به طور نظری و عملی تحلیل کرده و در قله قدرت قرار داشت، کتابی نوشت به نام «دیپلماسی» و در آن پس از تحلیل سیاست بین المللی طی چهارصد سال گذشته و به ویژه دو سده اخیر، رهنمود می داد که سیاست بین المللی پس از پایان جنگ سرد باید به نظم پس از کنگره وین - پس از شکست ناپلئون در ۱۸۱۵ - که تا ۱۹۱۴ و آغاز جنگ اول جهانی بر اروپا و به تبع آن بر جهان حاکم بود، بازگردد. او پیشنهاد می کرد که ارکستر کشورهای غربی باید احیاء شود و جهان را هدایت کند. همانگونه که ارکستر کشورهای اروپایی از کنگره وین تا آغاز جنگ جهانی اول جهان را اداره می کرد. آنچه کیسینجر فراموش می کند، این است که جهان امروز دیگر جهان پیش از سال ۱۹۱۴ نیست و احیای یک آریستوکراسی غربی که بتواند بقیه جهان را در حالت کیش شطرنج نگاه دارد، دیگر ممکن نیست.

جهان پس از سال ۱۹۹۰ جهان ناآرام و آشفتگی است و اشباح زیادی در آن درحال حرکتند. حتی جرج بوش پدر که گمان می کرد در وجود صدام حسین شیخ سرگردانی را یافته است، نتوانست نظم نوین جهانی را چنان که می خواست برپا کند و به جای آن بی نظمی نوین جهانی ایجاد شد که در آن اشباح زیادی سرگردان شدند. در جعبه پاندورا باز شد و موجودات عجیب و غریبی نظیر طالبان و بن لادن توانستند حتی آمریکا را در درون خانه خود به مبارزه بطلبند. در اینجا باید یادآوری کرد که آمریکا با سیاستهای نادرست، آن نگرانه و نزدیک اندیشانه خود، در پروراندن این اشباح و آزاد ساختن آنان در صحنه سیاست بین المللی نقش بسزایی داشته است. ←

← طالبان و بن لادن پرورده سیاست های نادرست خود آمریکایی ها هستند و این را هرگز نمی توان فراموش کرد. استراتژی آمریکا در جنگ سرد این بود که با بنیادگرایی اسلامی علیه قدرت شوروی در افغانستان و منطقه ائتلاف کند و رویدادهای ۱۱ سپتامبر نشان داد که آن اتحادی نامقدس و شوم بوده است با نتایج غیرقابل پیش بینی برای تمام جهان.

حتی سالها پس از پایان جنگ سرد و چندماه پیش از ۱۱ سپتامبر، برژینسکی در یک سخنرانی در مونیخ پیش بینی می کند که دو بیست میلیون مسلمان در جنوب مرزهای روسیه به جنگ با این کشور خواهند پرداخت. این اتحاد نامقدس و شوم تا به آنجا پیش رفت که طالبان را در افغانستان فاکتور ثابت قلمداد می کرد.

اما ریشه این آن نگرانی و نزدیک اندیشی آمریکاییها را باید در دینامیسم و پویایی جستجو کرد که آنان با فرماسیون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود در آمریکا و به تبع آن در جهان ایجاد کرده اند. با پیگیری که آمریکاییها در این پویایی دارند، نمی توانند هم برای دراز مدت برنامه ریزی کنند. این اصل پویایی در فرهنگ و تمدن آمریکایی توضیح می دهد که چرا سیاستهای آمریکا به طور کلی منوط به کوتاه مدت است و حداکثر ده تا پانزده سال را در برمی گیرد. سیاست خارجی آمریکا در بیشتر موارد به اهداف بلاواسطه می اندیشد، پیروزی های مقطعی را گاه به هر قیمتی برمی گزیند و در این راه حتی اهداف بلندمدت را قربانی می کند. نمونه بارز این سیاست منوط به دستیابی به اهداف کوتاه مدت، کودتای بر علیه مصدق است. آمریکاییها می خواستند بدینوسیله از نفوذ کمونیسم در ایران جلوگیری کنند و هژمونی خود را بر ایران حفظ کنند. ولی پس از ۲۵ سال با انقلاب ایران روبرو شدند که حتی منجر به قطع روابط ایران و آن کشور گردید. نمونه دیگر این سیاستهای نزدیک اندیشانه مسلح کردن عراق تا بن دندان بود، تا در برابر امواج انقلاب ایران ایستادگی کند، غافل از اینکه صدام حسین نیز شیخ خطرناکی است و می تواند به خطری برای منطقه و به تبع آن جهان تبدیل شود. با رویداد ۱۱ سپتامبر، خود آمریکا گرفتار این تار عنکبوتی شد و با بمباران افغانستان و قرارگاه های طالبان می خواست این تار عنکبوت را پاره کند و بربود.

پیش تر به نظر کیسینجر در مورد آینده جهان مطابق پیشنهاد او اشاره کردم و در سرآغاز این مقاله نقل قول هایی از هگل و توکویل آورده شد. هگل و توکویل از اروپا و از دیدگاه اروپایی به آمریکا نگاه می کردند. حتی کیسینجر برخاسته از اروپاست و به همین دلیل هم پیشنهاد او مبنی بر ایجاد ارکستر همناواز کشورهای غربی - اگر چه طبق نظر او رهبری این ارکستر را طبیعتاً آمریکا باید بر عهده بگیرد - یک پیشنهاد اروپایی است. در اروپا روند تحولات کندتر، بطئی تر و به همین دلیل ژرف تر و ماندگارتر است. آمریکا نیز اگر بخواهد قربانی سیاست های نزدیک اندیشانه خود نشود، باید اندکی از تحرک سرگیجه آور خویش که بر اثر پویایی آن دارد زمان را نیز از بین می برد، بکاهد و آهسته تر و با تامل بیشتر در عرصه سیاست بین المللی بازی کند. اینکه آیا آمریکا خواهد توانست چنین آهستگی را در سیاست های خویش وارد کند، پرسشی است که آینده بدان پاسخ خواهد داد.

تمامی قدرت های پیشین بر اثر توسعه طلبی بیش از حد خود نابود شده اند. دلیلی وجود ندارد که آمریکا در این مورد استثنا باشد. اگر آمریکا این واقعیت را بپذیرد که جزیی از جهان - اگر چه جزء بسیار بزرگ آن - است و در این جهان چند قطبی تمایل به سلطه جویی خود را محدود کند، می تواند در قرن حاضر نیز سرزمین آینده باشد و گر نه به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که قدرت های پیشین دچار شدند.

## نکاتی پیرامون سیاست خارجی آمریکا

در سیاست خارجی آمریکا، همواره میان آرمان گرایان (idealists) و واقع گرایان (realists)، و میان انزواگرایان (isolationists) و جهان گرایان (internationalists) رقابت و کشاکش بوده است. آرمان گرایان بر این باورند که جامعه و حکومت آمریکایی بهترین نوع جامعه و حکومت می باشد و باید در سرتاسر جهان پیاده شود. نوعی ایده برگزیدگی و پیامبرانه در این اندیشه به چشم می خورد. البته این نوع آرمان گرایی با آرمان گرایی های دیگر تفاوت های بسیار دارد و بویژه اگر در نظر آوریم که ریگان یک آرمان گرای تمام عیار به مفهوم آمریکایی کلمه بود، آنگاه متوجه معنای دقیق آن خواهیم شد.

واقع گرایان اما مطرح می کنند که هر آنچه برای آمریکا خوب است، لزوماً برای سایر نقاط جهان خوب نیست و باید سیاست خارجی آمریکا بر مبنای اصول و مبانی واقعی و داده های عرضه شده در عرصه سیاست تعیین شود و منافع ملی آمریکا در راس سیاست گذاری ها قرار گیرد. از جمله این واقع گرایان می توان به هنری کیسینجر اشاره کرد. او بویژه در کتاب مشهور خود «دیپلماسی» که بیشتر به آن اشاره شد، به اصول سیاست واقع بینانه (Realpolitik) اروپایی باز می گردد که تامین و گسترش تامین منافع را در راس اهداف کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت کشور قرار می دهد. آنجا که آرمان گرایان اهداف بلندپروازانه و جاه طلبانه در زمینه مثلاً به کرسی نشاندن حقوق بشر در سرتاسر جهان و اجرای قوانین دموکراسی در همه کشورهای جهان - که غالباً به استفاده ابزاری از این اهداف می انجامد - پای می فشارند، واقع گرایان از این خط مشی حرکت می کنند که آیا این اجرای قوانین حقوق بشر و دموکراسی در کشورهای جهان با منافع آمریکا خوانایی دارد یا نه. آرمان گرایان معمولاً به جنگهای ایدئولوژیک دست می زنند و معمولاً یک جهانبینی مانوی (manichaeistisches Weltbild) را نمایندگی می کنند که بر حسب آن جهان به دو اردوگاه خیر و شر تقسیم می شود که در آن طبیعتاً آمریکا در جهت خیر قرار می گیرد. واقع گرایان در سیاست آمریکا همواره از سیاست منافع و قدرت (Intressen/und Machtpolitik) حرکت می کنند و معمولاً در جهت مستحکم گردانیدن نقش آمریکا در سرتاسر جهان عمل می کنند.

انزواگرایان بر این باورند که آمریکا نباید سیاست خارجی بسیار فعالی داشته باشد و باید خود را از مسائل و مشکلات جهان کنار بکشد و برای مثال آنان خواستار این هستند که آمریکا باید از پایگاههای دریایی و زمینی خود در بیرون از این کشور و در سایر کشورهای جهان بیرون بیاید و آنها را تخلیه کند و در صدد تحمیل اراده خود بر دیگر کشورها نباشد و خود را درگیر در مشکلات آنان نکند. بر خلاف این نظر، جهان گرایان معتقدند که آمریکا باید سیاست خارجی بسیار فعالی داشته باشد، پایگاههای زمینی و دریایی خود را در سرتاسر جهان حفظ کند و به عنوان بازیگر اصلی در عرصه سیاست جهانی حضور داشته باشد. اگرچه پس از پایان جنگ جهانی اول، جهان گرایان خطوط اصلی سیاستهای آمریکا را تعیین می کنند و انزواگرایان در حاشیه سیاستگذاری های آمریکا قرار دارند، ولی آنان (انزواگرایان) در مواردی وارد عرصه سیاست شده و تعیین تکلیف می کنند و یا روند جهان گرایی بیش از حد جهان گرایان را محدود کرده و به صورت عامل بازدارنده عمل می کنند.

پس از رویداد ۱۱ سپتامبر دوباره جهان توسط جرج بوش (پسر) به دو اردوگاه خیر و شر تقسیم شد و او رسماً اعلام کرد: «شما یا با ما هستید و یا علیه ما». او دستور حمله به افغانستان را صادر کرد و بارها این جمله را تکرار کرد که هدف ما از بین بردن بن لادن، القاعده و طالبان است. در اینجا مشخص می شود که او (جرج بوش پسر) همانند پدرش یک جهان گرا و آرمان گرا در مفهوم سیاست ←

← خارجی می باشد. اما در عین حال صداهای بسیاری از جانب انزواگرایان و واقع گرایان نیز بلند شد که باید منافع ملی آمریکا در نظر گرفته شود و یک سیاست واقع بینانه در رابطه با افغانستان اعمال شود و مثلاً با گروهی از طالبان که ظاهراً میانه روترند مذاکراتی صورت بگیرد و همچنین انزواگرایان خواستار خروج نیروهای آمریکا از عربستان سعودی شده و استدلال می کردند که حضور نظامی آمریکا در یک کشور اسلامی (عربستان سعودی) سبب واکنشهایی تند در جهان اسلام و از آنجمله ترور ۱۱ سپتامبر می شود. در عمل اما در این برهه تاریخی زمان به نفع جهان گرایان و آرمان گرایان بود و خط سقوط طالبان در افغانستان پیش رفت.

به هر روی هر چهار نظر بالا در سیاست خارجی آمریکا مدافعان و مخالفانی دارد و انجام یک سیاست مطلوب و دلخواه معمولاً در یک روند طولانی بحث و جدل به دست می آید و در بیشتر موارد گونه ای مخرج مشترک میان نظرات بالاست که معمولاً منافع گروههای مختلفی را دنبال می کنند. از نقطه نظر منافع منطقه و ایران، طبیعتاً سیاست سقوط طالبان و تشکیل یک دولت ائتلافی در افغانستان که منافع تمام گروههای قومی و فرهنگی را تامین کند، بهترین راه حل به شمار می رفت. اگرچه پاکستان بر این امر پای می فشرده که بخشی از طالبان در دولت ائتلافی سهمی از قدرت را داشته باشند.

آنچه مسلم است انزواگرایی آمریکا اصلاً به سود منطقه خاورمیانه و جهان نیست. برای مثال طی هشت ماه پیش از ۱۱ سپتامبر، آمریکا در رابطه با مسئله اسرائیل و فلسطین موضعی انزواگرایانه اتخاذ کرد و این مسئله امر را بر شارون مشتبّه ساخت که او هر کار بخواهد می تواند با فلسطینی ها بکند. رویدادهای ۱۱ سپتامبر آمریکا را متوجه این امر ساخت که نمی تواند از جهان و مشکلات آن برکنار بماند. اگرچه جهان گرایی آمریکا مشکلاتی از قبیل جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۲ و جنگ کوزوو را به وجود آورده است، ولی انزواگرایی آمریکا به مراتب نتایج شوم تر و وحشتناک تری را برای جهان دربر خواهد داشت. نظیر سیاست انزواگرایانه هورر که منجر به پیشروی هیتلر و آلمان نازی در اروپا پیش از ورود آمریکا به صحنه جنگ در زمان روزولت شد. با ورود آمریکا به صحنه جنگ جهانی دوم در زمان روزولت، بار دیگر جهان گرایان و آرمان گرایان در عرصه سیاست خارجی این کشور دست بالا را پیدا کردند و هنوز هم چنین است. ولی اینجا و آنجا گاه و بیگاه صدای انزواگرایان به گوش می رسد.

به نظر می رسد که هم انزواگرایی و هم جهان گرایی، هم آرمان گرایی و هم واقع گرایی آمریکا به جهان صدماتی وارد می کند و مخالفتهایی نیز دربردارد. ریشه این مسئله را ما باید در نافرینگی نظم موجود در جهان (asymmetrische Weltordnung) جستجو کنیم. پیش از پایان جنگ سرد، جهان به دو اردوگاه تقسیم می شد و صرفنظر از ادعاهای ایدئولوژیک آنان هر دو این دو قطب از نظر موقعیت قدرت با یکدیگر قرینه (symmetrisch) بودند و این قرینگی دو ابر قدرت امکان عمل هر دو آنان را در سطح جهان محدود می کرد. اما پس از فروپاشی شوروی و کاهش قدرت روسیه در عرصه بین المللی، آمریکا به عنوان ابرقدرت بلامنازع امکان عمل بیشتری در سرتاسر جهان پیدا کرد. اروپا از نظر نظامی وابسته به آمریکا در پیمان ناتو است و نمی تواند مستقل عمل کند. عدم کارایی دیپلماسی اروپایی را همگان در جریان از هم گسیختگی یوگوسلاوی به یاد دارند. اروپایی ها هنوز نتوانسته اند سیاست خارجی و دفاعی خود را هماهنگ کنند و به دلیل منافع متفاوتی که در زمینه ها و مناطق گوناگون جهان دارند، در آینده نزدیک نیز قادر نخواهند بود سیاست خارجی و دفاعی مشترکی را به پیش برند، اگرچه وجود یورو بعنوان پول واحد اروپایی به همگرایی بیشتری در سیاستهای آنان خواهد انجامید. وجود انگلستان در اتحادیه اروپا که در عین حال در یک رابطه

ویژه با آمریکا (special relationship) به سر می برد، فقط یکی از عوامل این ناتوانی است. فرانسه و آلمان نیز باوجود روابط ویژه با یکدیگر در مورد سیاست خارجی و دفاعی گاه نقطه نظرهای کاملاً متفاوتی را نمایندگی می کنند که از درک آنان از این سیاست ها و سنت سیاسی آنان برمی خیزد. به گفته هلموت اشمیت آلمان از نظر اقتصادی یک غول و از نظر سیاسی یک کوتوله محسوب می شود و این حرف بسیار معنی دار است. آلمانی ها هنوز پس از وحدت دو آلمان خطوط سیاسی ویژه ای را نمایندگی نمی کنند و میان سیاست مستقل اروپایی و رابطه ویژه اشان با آمریکا در نوسانند. به نظر یوشکا فیشر وزیر امور خارجه کنونی آلمان، این کشور پس از تجربه نازیسم و جنگ جهانی دوم آموخت که در سیاست جهانی آرام و حتی با صدای آهسته صحبت کند. اگرچه علم سیاست مفاهیم کلیدی نظیر سیاست واقع بینانه (Realpolitik) و سیاست جهانی (Weltpolitik) را مدیون دانشمندان آلمانی است، ولی این کشور در زمینه سیاسی و دیپلماتیک هنوز نتوانسته است همان نقشی را بازی کند که مثلاً از نظر اقتصادی در جهان بازی می کند. کیسینجر زمانی می گفت: آلمان برای اروپا بزرگ و برای جهان کوچک است و این گفته نغز از سویی به قدرت عظیم اقتصادی آلمان نظر دارد و از سویی محدودیت امکانات جغرافیایی و عدم دسترسی آن به منابع زیرزمینی را آشکار می کند. فرانسه مستقل ترین دولت اروپایی است. این کشور باتوجه به تاریخ درخشان انقلابات شکوهمند خود و با برخورداری از قدرت سیاسی و نظامی می تواند در سیاست جهانی به طور مستقل عمل کند و مثلاً در مورد کوبا، نیکاراگوئه و ایران بدون توجه به اعتراضات آمریکا سیاست خویش را به پیش ببرد. وجود مستعمرات پیشین این کشور که اکنون به صورت جمعیت فرانکوفون ها درآمده، با جمعیت کشورهای مشترک المنافع انگلستان رقابت می کند و همچنین از تسلط بلامنازع زبان انگلیسی در جهان می کاهد. (همین نقش را اکنون زبان آلمانی و اسپانیایی نیز دنبال می کنند). با این حال فرانسه نیز امکان عمل محدودی دارد و به قول کیسینجر پس از جنگ جهانی دوم نقش اپوزیسیون جهانی آمریکا را بازی می کند. به هر روی روسیه و اروپا اگرچه به عنوان دو قطب بزرگ در معادلات بین المللی هستند ولی توانایی و امکان عمل محدودی به ویژه در مسائل بحران زای جهانی دارند.

بنابر دلایل بالا آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت بازمانده در جهان یک نظم ناقربنه را نمایندگی می کند و به ویژه این در جنگ افغانستان خود را نشان داد که جنگ یک غول با آدم کوچولوها بود و به قول لوموند برای اولین بار در تاریخ یک ابر قدرت به جنگ یکنفر می رفت. در شرایط کنونی و باتوجه به قدرت فوق العاده آمریکا باید خواستار عملکرد بیش از پیش سازمان ملل شد و این اصل هنجارگذار (normativ) را مطرح کرد که آمریکا جزئی از جهان و نه فقط رهبر آن است. اگر آمریکا می خواهد رهبری جهان را بر عهده داشته باشد، باید یک سیاست امپراتوری (Imperial) و نه امپریالیستی را دنبال کند. یعنی باید به عنوان داور بازی و نه طرف دعوا عمل کند و منافع سایر ملتها و دولتها را در نظر بگیرد و نه فقط منافع خود آمریکا را. در غیر اینصورت ما در قرن بیست و یکم شاهد جنگهای بسیاری به رهبری آمریکا خواهیم بود و این نه فقط برای جهان بلکه حتی برای خود آمریکا نیز آسیب های فراوانی به بار خواهد آورد. از سوی دیگر باید به سایر کشورها و مناطق جهان این سخن نغز سندی را یادآور شد: «برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی.»

## دفتر ویژه راه آزادی

# ملی چیست و کیست؟

نشریه راه آزادی، برای پرتو افکندن بر ابعاد گوناگون مسئله ملی، دفتر ویژه ای را در چند شماره آینده خود به این موضوع اختصاص خواهد داد. پرسش های ما از صاحب نظران به قرار زیر است:

- ۱- در ایران امروز ملی چیست و کیست؟
- ۲- اهمیت و مولفه های گفتمان ملی گرایی در ایران امروز کدام هاست؟
- ۳- آیا مفهوم ملی با توجه به روند جهانی شدن نیاز به بازتعریف دارد؟
- ۴- چه رابطه ای میان ملی گرایی و جهان گرایی وجود دارد؟
- ۵- آیا دفاع از منافع ملی ایران با گسترش همکاری با جهان غرب و آمریکا مغایرت دارد؟
- ۶- مراجع فکری گفتمان ملی گرایی در ایران کنونی کدام ها هستند و یا می توانند باشند؟

در این شماره، پاسخهای آقایان دکتر کاظم علمداری و دکتر جمشید اسدی را به پرسشهای فوق، از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم.

## ملت و ملت گرایی، تخیل یا واقعیت؟

### کاظم علمداری

ارتباط مستقیم با پیدایش و وجود هویت آگاهانه جمعی یک جامعه ندارد. همچنین تا زمانی که مردم یک سرزمین وابسته به هویت ایلی، قبیله ای، ولایتی و ایالتی هستند و یا ذهنیت ارباب و رعیتی و عشیره ای بیانگر مناسبات فرد با نهادهای قدرت است و یا نام و نشان دینی بر آگاهی ملی تقدم دارد، نمی توان از شکل گیری کامل هویت ملی، یا تعلق ملی سخن گفت. تامین منافع ملی وابسته به پیدایش و شکل گیری و کسب آگاهانه هویت ملی و درونی شدن آن در ذهنیت توده ها، نه صرفاً نخبگان جامعه است. افزون بر آن تا زمانی که ملی گرایی زیر عنوان گرایش بورژوازی (سرمایه دارانه)، در برابر خواست خلقی، پرولتری و سوسیالیستی و ایدئولوژیک و یا به عنوان عامل فریب و انحراف مردم در برابر هویت دینی (ملت مسلمان) پذیرفته شود، فرایند شکل گیری ملت به پایان نرسیده است و آن جامعه هنوز از هویت آگاهانه ملی برخوردار نیست. و بالاخره تا زمانی که صفاتی چون شاهنشاهی، خلقی و اسلامی پسوند هویت نهاد قدرت است، مثل دولت شاهنشاهی، حکومت اسلامی، جمهوری خلقی، پدیده دولت - ملت و یا ملت - دولت به عنوان هویتی مدرن به وجود نیامده است و فرایند شکل گیری هویت ملی نیز همچنان ادامه خواهد یافت. اگر چه همه این هویت ها ذهنی است، ولی برای دفاع از منافع ملی در برابر منافع غیر، شکل گیری همین هویت ذهنی که جامع ترین هویت هاست و احساس تعلق همگانی را نیز به دنبال خواهد داشت، ضروری و کارساز است.

ملت و ملیت گرایی (ناسیونالیسم) هر دو پدیده هایی ذهنی و اجتماعی اند، نه طبیعی. اما این واقعیت به معنای کم اهمیت بودن آنها نیست. زیرا، این واقعیت های تاریخ ساخته، خود تاریخ سازند. هر پدیده ای که واقعی پنداشته شود، ولو اینکه واقعی نباشد، نتایج و پیامدهای واقعی دارد. ما نمی توانیم با پذیرش واقعیت شکل گیری ذهنی پدیده ملت، آنطوری که پست مدرنیست ها به درستی طرح می کنند، اهمیت اجتماعی آن را در زندگی مردم و روند آتی یک جامعه نادیده بگیریم. همین اشتباه را بسیاری در مورد دین و نقش اجتماعی آن مرتکب می شوند. این پدیده ها در شکل دهی آگاهی فردی و اجتماعی بسیار دخیل اند. نقش آگاهان جامعه نه نفی آنها، نه به سخره گرفتن آنها، بلکه بازسازی درست واقعیت هاست. در مورد احساس ملی اینکه کسی یا کسانی به بازمانده های تخریب شده بنای تخت جمشید می بالند و از تعلق ذهنی خود به آن دچار شعف یا حسرت می شوند، واقعیتی اجتماعی است که پیامدهای واقعی دارد. این رابطه در مورد ارزش های دینی نیز صادق است. ملت سازی و ملت گرایی خارج از این واقعیت های ذهنی و حتا تخیلات جمعی منتقل شده از نیاکان و مفاخر اقوام ساکن یک سرزمین نیست که از آن به عنوان ابزار حفظ هویت جمعی خود در برابر بیگانه، یا در کشمکش های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی درونی استفاده کرده اند. ملیت یا احساس تعلق ملی یک آگاهی جمعی یا توده ای است که در طول تاریخ و در فرایندی تدریجی ساخته می شود. پس صرف تخیلات روشنفکرانه ملی یا ابزار تعلق ملی توسط نخبگان جامعه



قوم حاکم، تنها در شرایط خاصی می تواند ابزار بسیج جنبش های پوپولیستی شود. عامل تعیین کننده در هر دو مورد قدرت سیاسی (تدافعی یا تهاجمی) است. چسبندگی درونی ناسیونالیسم قومی علاوه بر فرهنگ و زبان، زاینده واکندش در برابر تجاوز، یا احساس تجاوز است. عامل ستم دولتی چسبندگی قومی را بر محور عوامل چندگانه فرهنگ، زبان و تاریخ و سرزمین مشترک بسیار تقویت می کند. همین ویژگی در مورد چسبندگی ملی در برابر تجاوز بیگانه، یا احساس تجاوز، (مثل نقش استعمار در عقب ماندگی ایران در دوران معاصر یا حمله اعراب در گذشته) در شرایط خاصی نیز صادق است.

اقوام قرن ها وجود داشته اند و دولت ها نیز به عنوان ابزار غلبه قومی یا قبیله ای از دیرباز در نقاطی از جهان شکل گرفته اند. اما اکثریت ۱۹۶ دولت کنونی، هویت سیاسی جدید هستند که بعد از جنگ دوم جهانی به وجود آمده اند. بطوری که قبل از این مقطع تعداد دولت ها کمتر از ۵۰ کشور بود. ویژگی دولت های جدید در ادغام سیاسی با ملت است بطوریکه پدیده دولت - ملت محصول عصر مدرن و پیدایش سرمایه داری است. این شکل از دولت - ملت ها ابتدا در عصر مدرنیسم در غرب پیدا شدند و اندک اندک پدیده ای جهانی شد.

### **جوامعی که هنوز ویژگی های یک جامعه مدرن را کسب نکرده اند، نمی توانند مشکل تفاوت های قومی را به سادگی حل کنند.**

بعضی اقوام بطور سنتی و یا طبیعی با دولت خود هماهنگ هستند و بعضی دیگر به ناچار توسط دولت هایی که هم قوم آنها نیستند نمایندگی می شوند. مثلاً در شوروی سابق حدود ۱۳۰ قوم زیر چتر دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرار داشتند. پس از فروپاشی سیستم شوروی تضادهای قومی «غیرطبیعی» بودن فرایند ادغام قومی و ملی و دولتی را نشان داد. ابتداء پانزده ایالت متحد شده، اعلام استقلال سیاسی کردند و سپس درگیری های نظامی و خشونت بار میان بعضی از ایالت ها و یا اقوام با دولت های مجاور خود رشد و گسترش یافت. در اتیوپی نیز حدود ۹۰ قوم و در هند حدود ۳۵۰ قوم در کنار هم و در زیر یک نظام سیاسی قرار دارند. اما اتحاد قومی و ادغام سیاسی در دولت مرکزی تفاوت ها و تضادهای قومی را پایان نمی بخشد، مگر آنکه نظام سیاسی دمکراتیکی معیار را از هویت های قومی یا دینی به هویت های ملی و شهروندی تغییر دهد. این پدیده مربوط به عصر مدرن است. جوامعی که هنوز ویژگی های یک جامعه مدرن را کسب نکرده اند، نمی توانند مشکل تفاوت های قومی را به سادگی حل کنند.

### **دولت و ملت**

در رابطه با مسئله ملی یا ناسیونالیسم می توان از سه هویت نام برد: قومی، ملی و دولتی. در شرایطی هویت قومی و ملی و در شرایط دیگر هر سه هویت موازی هم قرار می گیرند، ولی این رابطه همیشگی نیست. در جهان امروز بیش از پنج هزار قوم متفاوت زندگی می کنند، ولی تنها ۱۹۶ دولت وجود دارد. یعنی هر دولت ده ها قوم را زیر نام ملت نمایندگی سیاسی می کند. اگر در دنیای کهن، اقوام زیر نام امپراتوری ها با هویت جغرافیایی شناخته می شدند و در سده های میانی حکومت های قبیله ای و عشیره ای جای امپراتوری ها را گرفتند، ولی در هیچ یک از این دو دوره پدیده ملت شکل نگرفت. ملت ها در دوره مدرن در یگانگی با دولت ها، شاخص برجسته هویت ملی شدند، ولی هیچگاه دولت برابر با ملت نبوده و نیست. دولت ←

به طور تاریخی ملت با پیدایش و رشد سرمایه داری شکل می گیرد. زیرا پیش از آن هویت های ملی، که در غرب پیشرفته ترین آن بود، با حاکمیت خصوصی فئودالی مشخص می گردید. بنابراین رعیت تنها از طریق ارباب هویت ملی می یافت. پایان فرایند شکل گیری کامل ملت و ملت گرایی در اروپای غربی را می توان اواخر قرن ۱۹ دانست. اگر چه هسته های اولیه پیدایش پدیده ملت در غرب به سده های ۱۳ و ۱۴ میلادی بر می گردد. این تجربه طولانی بودن فرایند شکل گیری ملت را نشان می دهد. به دنبال پیدایش ملت، پدیده ناسیونالیسم بوجود می آید که احساس تعلق به ملت یا هویت جمعی است. شکل گیری ناسیونالیسم با گسترش طبقه متوسط صنعتی در اروپای غربی همراه بود. می توان از دو نوع شکل گیری ناسیونالیسم در جهان غرب و شرق نام برد. ناسیونالیسم غربی محصول فرایند رشد اقتصاد صنعتی، سرمایه داری، خردگرایی (راسیونالیسم) و حکومت قانون بود. انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹)، اگر تجربه انگلستان را به حساب نیاوریم، اولین نمونه ناسیونالیسم انقلابی خوانده می شود. در حالیکه در شرق که ویژگی های مدرنیسم موجودیت عینی نداشت، ناسیونالیسم دیکتاتور مابانه (Authoritative) مانند هر پدیده وارداتی از بالا به جامعه تحمیل شد. به همین دلیل ناسیونالیسم شرقی با نوعی استبداد همراه بوده است. در ارتباط با این دو نوع ناسیونالیسم بی مناسبت نیست که از پدیده فاشیسم نیز ذکری به میان آوریم. فاشیسم در ایتالیا و آلمان را می توان ثمره ناسیونالیسم افراطی و تحمیلی حکومت در برابر عقلانیت جامعه که منافع ملی خود را از طریق رای گیری و انتخابات پیش می برد، دانست. به عبارت دیگر، فاشیسم قادر شد با استفاده از ناسیونالیسم سازمان یافته اقتصاد صنعتی و تحریک طبقه متوسط و ایجاد حساسیت نسبت به منافع آن، از حداکثر قوای تخریبی برانگیخته از احساسات ملی استفاده کند و ناسیونالیسم رشد یافته بر بستر هویت قومی آریایی را به نژادپرستی بدل سازد. فاشیسم افراطی ترین نوع ناسیونالیسم آیدئولوژیک بود که به نژادپرستی نزول کرد. برتری جویی قوم فارس، اگر چه عمدتاً بر محور زبان استوار است، ولی از ظرفیت نژادپرستانه خالی نیست. زیرا آگاهی ایرانیان نسبت به تفاوت قومی و نژادی ضعیف است.

### **هویت ملی در شکل ابتدایی خود با زبان و در شکل تکامل یافته خود با شهروندی یا حقوق شهروندی مترادف است.**

هویت ملی در شکل ابتدایی خود با زبان و در شکل تکامل یافته خود با شهروندی یا حقوق شهروندی مترادف است. اگر هویت ملی در عصر مدرن با حقوق شهروندی شکل می گیرد، در جامعه پیشامدرن محور هویت ملی زبان است. ولی زبان همیشه عامل وحدت ملی نیست. نه ساکنان کشورهای آمریکای لاتین (مرکزی و جنوبی) و نه ملت های عرب قادر نبوده اند بر اساس زبان مشترک وحدت ملی یا هویت ملی واحد به وجود آورند. بر همین منوال زبان مشترک ایرانیان، اگر وجود نمی داشت، در مقابل حمله اعراب یا مغول ها نمی توانست عامل وحدت ملی آنها باشد.

ناسیونالیسم عامل برانگیختگی احساسات درونی شده ملی باعث بسیج ملی و توده ای در دفاع از هویت و منافع جمعی است. اما نخبگان قادر نخواهند بود بدون این هویت درونی شده ملی، جنبش تعلق ملی یا ناسیونالیسم را برانگیزند و از آن در راه ساخت جامعه یا تخریب غیر استفاده کنند. خصلت تدافعی و تهاجمی ناسیونالیسم قوم گرا توسط اقلیت قومی زیر سلطه و یا ناسیونالیسم زبان محور توسط

← **هویتی** است سیاسی که کاربرد قهر را در انحصار خود دارد. قوم، هویتی فرهنگی، زبانی و جغرافیایی و ملت هویت سازمان یافته قومی زیر انحصار قدرت دولتی است. در تعیین هویت ملی، ویژگی‌ها باید مانع و جامع باشند. مثلاً دین عاملی فراملی است و نمی‌تواند شاخص جدایی ملت‌ها از یکدیگر باشد. بنابراین، دین را نباید از شاخص‌های ملی شمرد. تلاش دولت‌ها برای ساخت ملت بر اساس دین کاملاً با ملاحظیات سیاسی انجام می‌گیرد که با هویت شهروندی در تناقض است. به همین دلیل دولت اسرائیل که بر بنیان دین یهود بنا شده است، کلیه یهودیان جهان را شهروند خود می‌شناسد. آطا این تصمیم سیاسی می‌تواند در مورد سایر ادیان عملی شود؟ پاسخ منفی است.

### جهانی شدن و رشد قوم گرایی

در حال حاضر جهان شاهد رشد دو پدیده متضاد است. ناسیونالیسم قومی یا قوم گرایی در برابر جهانی شدن و رشد جامعه جهانی که عارضه یک دهه گذشته بوده است. جهان میان بلوک‌های تجاری منطقه‌ای تقسیم شده است و دولت‌های بزرگ صنعتی به همراه شرکت‌های فراملیتی این بازارها را در کنترل خود دارند. ملت‌ها و اقوام کوچک‌تر و از نظر اقتصادی ضعیف‌تر و از نظر صنعتی عقب مانده‌تر قادر نیستند در بازی رقابت‌های جهانی از ظرفیت طبیعی و توان اجتماعی خود استفاده کنند. به همین دلیل پدیده قوم گرایی را می‌توان بازتابی از این نابرابری دانست. ولی این همه واقعیت نیست. به دلیل فقر مادی، ضعف آگاهی ملی، عدم شناخت از قاعده بازی مبادلات اقتصادی، نبود دموکراسی و سابقه تاریخی ستم قومی، نخبگان سیاسی قادرند به سادگی احساسات قومی را تحریک و از آن سلاحی برای قدرت‌یابی خود بسازند. در جهان کنونی که واقعیت گسترش بازار جهانی هر خواست ملی را در خود ذوب می‌کند، استقلال طلبی‌های قومی که پوششی برای پنهان‌سازی سایر تضادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است، کارکردی برای رفع مشکل این اقوام ارائه نمی‌دهند. ملت‌های جهان، چه کوچک و چه بزرگ برای حل مشکلات قومی، سیاسی و اقتصادی خود راهی جز مشارکت در جامعه جهانی ندارند. شرکت در جامعه جهانی نافی حفظ هویت قومی (فرهنگی) نیست. آشکارترین نمونه حفظ هویت قومی جامعه آمریکاست که ده‌ها قوم با حفظ هویت فرهنگی خود در کنار هم زندگی می‌کنند. ولی آنچه در این کشور حاکم است نه معیارهای قومی بلکه شاخص‌های جامعه مدرن از جمله حقوق مساوی شهروندی است. این اصل می‌تواند در تمام جوامع به کار گرفته شود. در عصر کنونی، پدیده گلوبالیزاسیون تمام دولت-ملت‌ها و از آن طریق تمام اقوام جهان را به هم متصل خواهد کرد و به درجات مختلف آنها را نسبت به یکدیگر متأثر خواهد ساخت. واحد اصلی حرکت انتقال ارزش‌های فرهنگی اقوام به یکدیگر بازار آزاد است. هر قدر جامعه‌ای در بازار جهانی جایگاهی بزرگ‌تر یافته باشد، می‌تواند فرهنگ و ارزش‌های جوامع دیگر را زیر نفوذ و تأثیرگذاری خود قرار دهد. قدرت تولید صنعتی و تجارت جهانی، هسته مرکزی قدرت نفوذ سیاسی و فرهنگی است. در سطح ملی پدیده جهانی شدن بازار، تلاش در مدرن‌کردن ویژگی‌های جامعه دارد تا از طریق شکستن چفت و بست‌های سنتی، درهای میدان فروش کالاهای خود را بیشتر بگشاید. سرمایه‌داری جهانی طرح‌های مهندسی اجتماعی برای مدرن‌کردن جامعه از بالا و از طریق نفوذ در دولت‌ها را فراهم می‌آورد. پیدایش اقتصاد بازار آزاد و مدرنیزاسیون جامعه از بالا می‌تواند زمینه رشد جنبه‌های دیگر جامعه مدرن را فراهم کند. دموکراتیزه کردن جامعه از طریق ساخت نهادهای جدید جامعه مدنی و سازمان‌های غی‌دولتی (NGOs) بطور نسبی از همین راه فراهم می‌شود. اگر خواست تولید اقتصاد صنعتی در راستای پاسخگویی به بازار جهانی (یعنی ایجاد

امکان فروش کالاهای ملی در بازار جهانی)، سیاست مدرن کردن نهادهای دولتی و خواست دموکراتیزه کردن جامعه همسو حرکت کنند، رشد ملی افزایش خواهد یافت. در راستای این هدف، اینترناسیونالیسم و بالا رفتن احساسات ملی (ناسیونالیسم) نیز نقش مثبتی ایفا می‌کند. تلاش قوم‌گرایانه در ایران نه در جهت کسب حقوق قومی، بلکه مقابله‌ای سیاسی با دولت مرکزی است. این تلاش‌ها حتی اگر ممکن باشد، با روند تحولات جهانی، چه سیاسی و چه اقتصادی مغایر است. آنچه امروز اقوام ایرانی نیاز دارند نه جداسازی خود از مجموعه هویت ملی، بلکه تلاش برای یافتن پایگاه‌های مستحکم‌تر اقتصادی و سیاسی در بطن جامعه و از آن طریق تبلیغ و ترویج شاخص‌های جهانشمول شهروندی یکسان است.

### منافع ملی با منافع دولتی برابر نیست

در ادبیات سیاسی ایران واژه دولت برابر با کابینه و حکومت یا نظام برابر با مجموعه نهادهای حکومتی از جمله کابینه به کار گرفته می‌شود. این تعاریف با تعریفی که در غرب مصطلح است یکسان نیست و این مقاله نیز قصد اصلاح این دوگانگی را ندارد. کاربرد واژه دولت و حکومت در این مطلب به روال متداول جامعه، یعنی دولت آقای خاتمی و نظام جمهوری اسلامی که شامل دولت نیز می‌شود به کار برده می‌شود.

### در هیچ جامعه‌ای و در هیچ مقطعی از تاریخ نه ملت برابر با دولت بوده و نه منافع ملی برابر با منافع دولت یا نظام بوده است. تنها در شرایط خاصی دولت‌ها به طور مستقیم نماینده منافع ملی می‌شوند.

ملت برابر با دولت یا حکومت نیست و منافع ملی نیز برابر با منافع دولتی یا نظام نیست. بطور مثال نهاد مجمع تشخیص مصلحت نظام در ایران ارتباطی با تشخیص مصلحت مردم یا ملت ندارد. آنچه در این مجموعه مورد توجه است مصلحت حکومتگران ایران است. در هیچ جامعه‌ای و در هیچ مقطعی از تاریخ نه ملت برابر با دولت بوده و نه منافع ملی برابر با منافع دولت یا نظام بوده است. تنها در شرایط خاصی دولت‌ها بطور مستقیم نماینده منافع ملی می‌شوند، یعنی شرایطی که دولت‌ها بطور دموکراتیک انتخاب شده باشند و حل مشکل حاد ملی، مثل جنگ و دفاع ملی در دستور کار آن قرار بگیرد. در حالت عادی ده‌ها نهاد مدنی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی بطور موازی و گاهی در تقابل با یکدیگر منافع ملی را نمایندگی می‌کنند. مثلاً صدام حسین در عراق یا ملا عمر در افغانستان، حتی در زمان جنگ منافع ملی این جوامع را نمایندگی نمی‌کردند و نمی‌کنند. به همین نسبت نظام جمهوری اسلامی برابر با ملت و منافع ملی برابر با منافع جمهوری اسلامی نیست. کما اینکه منافع ملی ایران برابر با منافع نظام پادشاهی نبود. به همین دلیل مردم در حذف آن دست به انقلاب زدند بی آنکه هویت ملی خود را نفی کنند. نهاد مجمع تشخیص مصلحت نظام، همانگونه که از نام آن روشن است، منافع ملی را نمایندگی نمی‌کند، بلکه مدافع منافع نظام است. این نهاد می‌توانست در صورت انتخاب آزادانه اعضای آن در یک فرایند دموکراتیک و دوره‌ای از طرف مردم مطابق اصول مدافع منافع ملی باشد، نه برابر با منافع ملی. ولی در شرایطی که اعضای آن انتصابی‌اند و برای پیشبرد منافع یا مصلحت حکومت‌گران به وجود آمده است، نمی‌تواند مدعی دفاع از منافع ملی باشد.

# ملت برای آن که ملت بماند، بایستی به طور مداوم متولد شود!

جمشید اسدی  
Assadi3000@yahoo.com

از دیدگاه لیبرال ها، حکومت نهادی مبتنی بر پیمان اجتماعی میان افراد خودمختار و آزاد است که برای ایجاد و نگهداشت صلح و امنیت در جامعه بوجود می آید و درست به همین دلیل، نفع افراد جامعه، در پذیرش اقتدار حاکم منتخب خود نهفته است. بدین ترتیب، حکومت گر، هیچ وظیفه اخلاقی یا آرمانی دیگری، به جز همان وظیفه تضمین نظم و صلح، برعهده ندارد. به باور لیبرال های معاصر، بویژه جان راولس (John Rawls)، یکی از مراجع اندیشه معاصر لیبرال، قدرت سیاسی (یا حکومت گر) باید فراتر از صرف نگهداشت جان و مال افراد و تا سرحد ایجاد امکان انتخاب آزاد برای هر کس در جهت زندگی بهتر، پیش رود. به عبارت دیگر، وظیفه حکومت تضمین حداکثر استقلال و برابری میان افراد جامعه است و نه کوشش در جهت خوشبختی یا فضیلت ایشان.

همبودگرایان بزرگ خطر دیدگاه لیبرالی را در همین و بویژه در امکان نفی هرگونه ارزش مشترک و احساس همبستگی در جامعه لیبرالی می بینند. به باور ایشان، حکومت گر در قدرت، به لحاظ اخلاقی وظیفه دارد که ارزش ها، فضیلت ها و احساس همبستگی اجتماعی را آموزش دهد و به افراد جامعه منتقل کند تا مگر تک تک شهروندان بالنده شوند و در ثبات و پویایی جامعه به شکل فعال شرکت کنند.

دو بدیل و برداشت سیاسی متفاوت که از رابطه حکومت و جامعه در مدرنیته پاگرفت، بر تعریف اندیشمندان سیاسی از ملیت و ملی گرایی بی تاثیر نبود و کماکان باعث تداوم رویارویی لیبرال ها و همبودگرایان شد. لیبرال ها، ملت را پدیده ای برآمده از قرارداد میان افراد آزاد می دانستند و همبودگرایان، برعکس، ملت را تشخص جان و خرد مردمی خاص تصور می کردند که باعث تفکیک و تمایز آن از دیگر جمعیت های انسانی می شد. از دیدگاه لیبرال ها، ملت تنها در پی اتحاد آزادانه افرادی که تحت حکومت قانونی یکسانی به سر می برند، به وجود می آمد. Sieyes فرانسوی، یکی از نخستین اندیشمندان چنین نظری، ملت را نوعی خلق، اختراع و خلاصه مصنوع آدمیان و محصول قرارداد و اراده مشترک ایشان می دانست. بدین اعتبار، مردم آزاد و مختار، طی قراردادی و توافقی، ملت را می سازند و به وجود می آورند. پیرو چنین تعریفی از ملت، هر فرد آزاد و مختاری که قرارداد مذکور را بپذیرد و بدان بپیوندد، ملی (شهروند حکومت شونده) است. از چنین منظری، تعلق ملی ناشی از نژاد و خون و سابقه نیست و هر کس که مایل باشد می تواند به اصول بنیادین و حاکم بر این یا آن ملت بگردد و تقاضای ملیت کند. ارنست رنان فرانسوی، در کنفرانس مشهور خود، موسوم به «ملت چیست؟»، ملت را در امتداد چنین باوری تعریف می کند و تاکید می ورزد که ملت پیش از هر چیز با گرایش آزادانه و بر مبنای عمل خودآگاهانه فرد برای تعلق ملی صورت تحقق به خود می گیرد. البته رنان منکر سابقه تاریخی ملت ها نیست، اما تاکید ←

۱- در ایران امروز ملی چیست و کیست؟

برای آن که به این پرسش از منظری سیاسی پاسخ دهیم، لازم است که در ابتدا به تعریف خود از مفهوم سیاست بپردازیم. به نظر ما تعریفی که ژولین فروند Julien Freund نظریه پرداز فرانسوی از سیاست ارائه می دهد، تعریفی است بغایت روشنگر و از این رو ما آن را به عنوان پایه بررسی سیاسی خود برمی گزینیم. به گمان فروند، سیاست فعالیتی اجتماعی است که برای تامین امنیت خارجی و وفاق داخلی یک واحد اجتماعی به کار می آید. سیاست وظیفه خود را به اتکای زور و عموماً زور قانونمند به انجام می رساند تا مگر در درون جامعه ای مملو از کشمکش و مبارزه میان منافع گوناگون، نظم را برقرار سازد (۱).

مهم ترین نکته ای که از این تعریف یا هر تعریف دیگری از سیاست بر می آید، مربوط به حکومت (زور ناظم) و حکومت شونده (آحاد واحد اجتماعی) است که در درون رابطه ای دیالکتیکی به طور مستقل و در عین حال توأمان، بر یکدیگر تاثیر گذارند.

به جرات می توان گفت که بررسی این رابطه، بویژه از آغاز دوران مدرن، از مهم ترین مباحث علوم سیاسی بوده است. بدیهی است که مدرنیته هرگز تعریف قاطع و یگانه ای از این مقوله یا هرگونه مقوله دیگر ارائه نداده است. مدرنیته در حقیقت بستری بود که پیدایی و برخورد نظرات گوناگون در مورد مقولات مشخص را ممکن ساخت. نکته مشترک این نظرات گوناگون آن بود که مرجعیت و مبدا پاسخ، از سنت و خدا و اجداد به تفکر و اندیشه انسانی منتقل شد. در این دگرگونی، نکته اساسی آن نبود که گویا درست و حقیقی، به جای نادرست و خرافه نشست. خلاف این نظریه هم مورد نظر نبود. در واقع، مهم ترین پیامد این دگرگونی آن بود که انسان اجازه یافت تا برای یافتن پاسخ به سئوالات و مشکلات زندگی خود، مستقلاً و به طور خودمختار، دست به کار و به اعتباری «بالغ» شود.

بدیهی است که انسان هایی که به طور مستقل و خودمدار می اندیشند، الزاماً پاسخ مشابه برای مقولات یگانه نمی یابند. همچنان که اندیشمندان دوران تجدد نیز در مورد رابطه دیالکتیکی حکومت گر و حکومت شونده در سیاست، نه تنها پاسخ یگانه ای ارائه ندادند، بلکه بانی و باعث بحثی شدند که حتی تا به امروز، با شدت و حدتی بسیار در علوم سیاسی ادامه دارد.

دو طرف این بحث را لیبرال ها و همبودگرایان (جماعت گرایان = Communautarians) تشکیل می دهند. هر یک از این دو گروه، اندیشمندان و سرآمدان ویژه خود را دارند که به اختصار می توان به جان لاک، امانوئل کانت، بنژامن کنستان و جان استوارت میل برای جریان لیبرال و هگل و مارکس برای جریان همبودگرا اشاره کرد. زبده تفاوت میان این دو، در تقدمی است که هر یک بنابر باورهای خود، برای فرد یا همبود در رابطه دیالکتیکی حکومت گر و حکومت شونده قائل است (۲).

← می کند که ارزش ها و سابقه مشترک، باید به طور مداوم از سوی شهروندان آزاد مورد تایید قرار گیرد. (۳)

دیدگاه همودگرایان بر انسجام درونی و ارگانیک ملت تاکید دارد و آن را به نژاد، آداب و زبان خاصی مربوط می دانند. در این جا، ملت بیشتر با واژه هایی چون پیوند خونی و زبانی و فرهنگی تعریف می شود و برخلاف دیدگاه لیبرال ها، که ملت را مصنوع و محصول قرارداد و توافق افراد آزاد و خودمختار می دانست، به ملت خاستگاه و حصصی «طبیعی» می بخشد.

به نخستین پرسش نشریه راه آزادی بازگردیم: در ایران امروز ملی چیست و کیست؟ ملی در ایران امروز، همچون در ایران دیروز یا فردا، به ناچار در یکی از دو گروهی که شرحش رفت، قرار می گیرد. در نتیجه دو گرایشی را که نشریه راه آزادی در ملی گرایی ایرانی تشخیص داده است، یعنی روی باز به جهان و ایرانیزه کردن برگرفته های غربی در مقابل «بازگشت به خویش» و انزوا، در عین این که ریشه تاریخی دارند، به طور توأمان، همیشه در جامعه سیاسی ایران وجود خواهند داشت. قرائت های گوناگون از ملی گرایی تاریخ مصرف ندارند که پس از آن طشت رسوایی شان از بام و سکه شان یک بار برای همیشه از رونق بیافتد.

بنا بر هیچ معیاری نمی توان حکم صادر کرد که از میان نخستین روشنفکران پیش از مشروطیت و روشنفکران دهه چهل و پنجاه غرب ستیز به روایت نشریه راه آزادی، کدام یک بیشتر مهر ایران را در دل داشتند و لاجرم «ملی تر» بودند.

ما حتی معتقدیم که به لحاظ علاقه به ایران و ملیت ایرانی، حتی نمی توان به راحتی میان اصلاح طلبان و تمامیت طلبان در صحنه سیاسی امروز ایران، داوری کرد. به نظر ما، هرکس با هر باوری که خواستار استقلال و دوستدار ایران است، ملی است. اما در عین حال معتقدیم که استقلال ملی در شرایط کنونی جهان منوط به عواملی است که عدم رعایت آن به دلیل بی اطلاعی یا دگم های ایدئولوژیک، بیشتر «دوستی خاله خرسه» را ماند تا مشارکت در سربلندی کشور!

۲- اهمیت و مولفه های گفتمان ملی گرایی در ایران امروز کدام هاست؟

بدیهی است که هر کس به سؤال بالا از دیدگاه و منظر عقیدتی خود پاسخ خواهد داد و لاجرم ما نیز برای روشنی بیشتر در بحث، لازم است که دیدگاه خود را مطرح کنیم. در شرح دو بدیل سیاسی موجود در مدرنیته، کوشیدیم تا حد امکان از داوری میان آن دو پرهیز کنیم. اما پس از توصیف علمی این دو، به روشنی می گوئیم که به عنوان مشرب و باور سیاسی، هوادار تبیین لیبرالی از رابطه حکومت گر و حکومت شونده و به توان اولی ملت هستیم و از همین رو مولفه های چنین گفتمانی را برای ایران امروز ترجیح می دهیم. چرا؟

به نظر ما، امکان خشونت و جنگ افروزی در دیدگاه همودگرایان به مراتب بیش از دیدگاه لیبرالی است. چرا که اگر از دیدگاه لیبرالی، مبنای مرزهای ملی، میثاق و قرارداد و موافقت میان افراد است، از نظرگاه همودگرایان، مبنای مرزهای ملی، نژاد و خون و فرهنگ مشترک است و لاجرم تمام کسانی که در این نژاد و خون و فرهنگ مشترکند، باید زیر یک پرچم و حکومت باشند. چنین دیدگاهی نه تنها ناشی از میل به تسخیر سرزمین های هم نژاد و هم زبان خارج از مرزهای کنونی خود، جنگ افروز است، بلکه حتی در چارچوب مرزهای ملی خود، از اعمال فشار و خشونت بر اقلیت های قومی و مذهبی برکنار نخواهد بود. به یک کلام، ممکن است دیدگاه همودگرا به افراط در تعریف واحد و یگانه ای از ملت و خودی کشیده شود و بر مبنای آن «دیگران» را

تحت فشار قرار دهد و تنش ایجاد کند. در عین حال باید گفت که معمولاً دیدگاه همودگرا، همبود خودی را برتر از دیگر همبودها تصور می کند که این مسئله هم باعث تنش و مغایر همزیستی و صلح است.

کوتاه سخن این که، اهمیت گفتمان های ملی گرایی در ایران امروز، در ویژگی سیاسی آن ها نهفته است. به گمان ما، گفتمان هایی که مشروعیت هر کنش و قانون اجتماعی را ناشی از قرارداد و موافقت آزادانه افراد جامعه بدانند، با منافع ملی کشور همخوانی بیشتری دارند تا گفتمان هایی که آزادی و استقلال افراد را، وابسته و مطیع ارزش های برشونده ملی یا ایدئولوژیک، قلمداد می کنند.

باز هم تاکید کنیم که دیدگاه ما نافی ارزش سوابق تاریخی و پیوندهای مشترک ملی نیست. صحبت بر سر بازنگری آزادانه سنت ها و نوسازی آن هاست. واژه Nation یا ملت در زبان های لاتینی به معنی تولد است و این شاید بهترین تمثیل برای حیات و تداوم ملی باشد. ملت برای آن که ملت بماند، بایستی که به طور مداوم، متولد شود.

۳- آیا مفهوم ملی با توجه به روند جهانی شدن نیاز به بازتعریف دارد؟

پاسخ به سؤال سوم نشریه راه آزادی، به روشنی آری و صدالبته آری است. چه اگر حاکمیت، در یک قلمرو ارضی و ایجاد امنیت در آن را به عنوان سه رکن اساسی قدرت حکومت ملی بپذیریم، باید نیز بپذیریم که روند جهان روای کنونی به روشنی قدرت حکومت ملی را کاهش داده است. چطور؟

در زمینه حاکمیت، می توان به طور مثال به تعیین نرخ برابری ارز برای تضمین رشد اقتصادی اشاره کرد. هیچ حکومتی حتی ثروتمندترین حکومت جهان یعنی ایالات متحده نیز در این زمینه حاکم پول ملی خود نیست. از آن گذشته، پیشرفت تکنولوژی های ارتباطی، برداشتن بسیاری از قوانین و آزادسازی، آن چنان امکان رشدی برای بازار جهانی پول و سرمایه به وجود آورده است که دیگر هیچ کشوری به تنهایی قادر به کنترل آن نیست. (۴)

قلمرو ارضی نیز با توجه به تکنولوژی های اطلاعاتی، همچون گذشته قابل کنترل نیست. ماهواره، اینترنت و امواج رادیویی و تلویزیونی، با درنوردیدن مرزهای جغرافیایی، پیام و اخبار را به طور همزمان در سراسر جهان می پراکنند. به طور مثال شبکه خبری CNN که تد ترنر (Ted Turner) میلیاردر آمریکایی در سال ۱۹۸۰ تاسیس کرد، مردم اقضا نقاط جهان را به طور مستقیم در جریان تظاهرات دانشجویان چینی در سال ۱۹۸۹، سرنگونی چائوشسکو در رومانی، کمک بین المللی به سومالی، انتخابات دو دوره گذشته ریاست جمهوری در ایران و ... قرار داد. دیگر هیچ قدرتی، حتی به بهای گزاف ترین هزینه های اجتماعی و مالی، قادر به کنترل گشت و گذار امواج بر روی قلمرو ارضی خود نیست.

حتی ایجاد امنیت ملی نیز با توجه به شبکه های جهانی تبهکاران و تروریست ها و یا موشک های قاره پیما، با تکیه صرف به قدرت ملی و برون مرزی ممکن نیست. جهانی شدن به یک اعتبار، روند تشکیل شبکه های فرامرزی است. این شبکه ها همگی اقتصادی و قانونی نیستند و برخی نیز مربوط به فرقه های مذهبی نوظهور، خرید و فروش آدم، قاچاق مواد مخدر و غیره هستند.

البته ما در این استنتاج تا بدانجا پیش نمی رویم که گویا حکومت در عرصه جهانی به کلی از میان رفته است. بلکه ←

← بیشتر هم عقیده اندیشمندانی هستیم که اثرات اقتصاد و رخدادهای جهانی را بر کشورها مهم و در نتیجه حکومت ملی را موظف به فهم و درک آن در تدوین برنامه های کشوری و لشکری می دانند. (۶)

ما بر این باوریم که در صحنه کنونی جهان، حکومت ملی بازیگری است در میان دیگر بازیگران چون شرکت های چند ملیتی، سازمان های غیردولتی، سازمان های بین المللی رسمی و ... از آنجا که پرهیز از این بازیگران در صحنه جهانی دیگر ممکن نیست، نقش دولت ملی زمین پس برپایه رابطه و قراری است که بر مبنای منافع ملی، با آنها برقرار می کند.

۴- چه رابطه ای میان ملی گرایی و جهان گرایی وجود دارد؟  
رابطه جهانی شدن و ملی گرایی را باید با توجه به ویژگی و ذات جهان روایی مورد نظر سنجید. جهانی که ناپلئون بناپارت در پی ساختن آن بود، جهانی مغایر و مخالف ویژگی های ملی بود، چرا که بنا بود، ارزش های مدرن برآمده از انقلاب فرانسه در همه جای دنیا مستقر شوند. بر همین منوال، روند جهان گرایی مورد نظر لنین نیز چیزی جز تحمیل ایدئولوژی خاصی بر دیگر ملت ها نبود. حتی گسترش مدرنیته در سطح کتبی نیز الزاماً با رضایت و توافق همراه نبود، چه حقیقت آن است که آشنایی بسیاری از کشورهای جهان سوم با روند جهان روای تجدد، از طریق استعمار و نفی ویژگی های ملی صورت گرفت.

البته از این بحث نباید نتایج شتابزده گرفت و به دام مخالفین جهان روایی و تجدد در غلتید ( که البته چنین مخالفت هایی نیز غیر ممکن و کشتی به خشکی راندن است). نکته اساسی در رابطه میان ملی گرایی و جهان گرایی مربوط بدین پرسش است که ملت ها، تا چه حد در رویکرد به جهان گرایی، خودمختار و آزادند. اتفاقاً از همین روست که روند جهان گرایی که هم اکنون تمامی کشورها را در می نوردد، به علت پتانسیل دمکراتیک آن، امیدبخش و دلگرم کننده است. چرا که این روند، با «موج سوم دمکراتیزاسیون» و «آزادی سازی» همراه است. از همین روست که بر خلاف مبارزات ضداستعماری ملت ها در فرازهای پیشین جهان روایی، این بار مردم بسیاری از نقاط، در عین حال و به طور توأمان خواهان حاکمیت ملی و پیوستن به جامعه جهانی اند. مثال بارز این ادعا، جمهوری های پیشین اروپای شرقی و بخصوص جمهوری های متعلق به فدراسیون یوگسلاوی پیشین است که در عین حال خواستار استقلال ملی و عضویت در مجموعه های فرامرزی چون اتحادیه اروپا، ناتو، سازمان جهانی تجارت و در نتیجه ملزم به پذیرش قوانین فراملیتی هستند. حتی کشور چین نیز با وجود گرایش قومی شدید که حتی در زمان حاکمیت بی چون و چرای ایدئولوژی حزبی، از سوی دیگر کمونیست ها متهم به قوم گرایی بود، بیش از ۱۲ سال در پی عضویت در سازمان جهانی تجارت بود و سرانجام بدان موفق شد.

کوتاه سخن آن که، امروزه ملی گرایی بدون پذیرفتن روند غیرقابل اجتناب جهان گرایی، رهی به دهی نخواهد برد.

۵- آیا دفاع از منافع ملی ایران با گسترش همکاری ایران با جهان غرب و آمریکا مغایرت دارد؟

دفاع از منافع ملی ایران، به جز از طریق همکاری و مراد به قدرت های اقتصادی جهان و بویژه آمریکا و اروپا و ژاپن امکان ندارد.

برای توضیح این نکته باید اشاره کرد که جهان جهانی شده امروز عمدتاً بر پایه سه قطب آمریکا و اروپا و ژاپن شکل گرفته است. پویایی و انسجام اقتصاد جهانی به طور مستقیم به پویایی و

انسجام این سه قطب بستگی دارد. کشورهایی که به طور ارگانیک وارد یکی یا بسیاری از شبکه های سازمان یافته به دور سه قطب مذکور شوند، از تولید و توزیع ثروت در جهان بهره مند خواهند شد. در غیر این صورت و خارج از این شبکه ها، کشورها به فقر نسبی دچار خواهند شد و بدین ترتیب و به تدریج توان خود را برای حفظ منافع ملی از دست خواهند داد.

ایران از قطع رابطه با آمریکا دچار بزرگ ترین زیان هاست. چه ایالات متحده به تنهایی نماینده ۳۰ درصد تولید و ۱۱ درصد واردات جهانی است. به چه مجوزی، بعضی از صاحبان قدرت در کشور، ایران را از چنین قدرت خریدی محروم می کنند؟ این جا که فشار آمریکا بر دیگر مراجع و کشته ها، عرصه را نا، هم بیشتر بر ایران تنگ کرده است، باید با صدای بلند پرسید، در پس شعارهای انقلابی، چه کسی قصد قتل کشور را کرده است؟ موضع ما در این مورد روشن است. امروز آمریکا و غرب همچون موتور اقتصاد و توسعه جهانی به شمار می روند. محروم کردن کشور از این موتور، ضدیت تام و تمام با منافع ملی است.

۶- مراجع فکری و هنجاری فلسفه سیاسی گفتمان ملی گرایی در ایران کنونی کدام ها هستند و یا می توانند باشند؟  
فکر می کنم به این پرسش در لابلای سطور گذشته پاسخ گفته باشم.

#### یادداشت ها:

۱- ژولین فروند این نظریه را بطور مبسوط در کتاب اصلی خود عنوان کرد:

Freund Julian, Qu'est-ce la que la politique? Sevil

او در دیگر آثار خود نیز باز هم به تکمیل و پرورش نظریه مذکور پرداخت :

- L'Essence du politique, Sirey

۲- در مورد بحث ریشه ای میان لیبرال ها و همبودگرایان، مرجع ما کتاب فرانسوی زیر است:

Berten A, P. de Silveira. H. Pourtois, Libe'raux et communistariens, PUF

۳- ترجمه کنفرانس «ملت چیست؟» ارنست رنان در کتاب خود، سیاست، گزیده، نوشته و ترجمه عزت الله فولادوند، از انتشارات طرح نو آمده است.

۴- در این مورد آمار اقتصادی بسیار زیادی می توان ارائه داد. رجوع کنید به:

Adda, La mondialisation de l'economie, La De'couverte

۵- برای بحث مبسوط در این مورد رجوع کنید به:

Mac Grew A, P.G. Lewis (1992), Global Politics: globalization and the Nation-State, Cambridge, Polity Press, 1992

۶- سوزان برژه Suzanne Berger سیاست شناس دانشگاه معتبر MIT در ایالات متحده آمریکا، یکی از مشهورترین پژوهشگران نقش دولت در اقتصاد جهانی است. خلاصه ای از نظریات او در نشریه فرانسوی Sciences Humaine تحت عنوان نقش دولت در جهانروایی آمده است: Le role des Etats dans la globalisation, Sciences Humaines, No 14, 1996

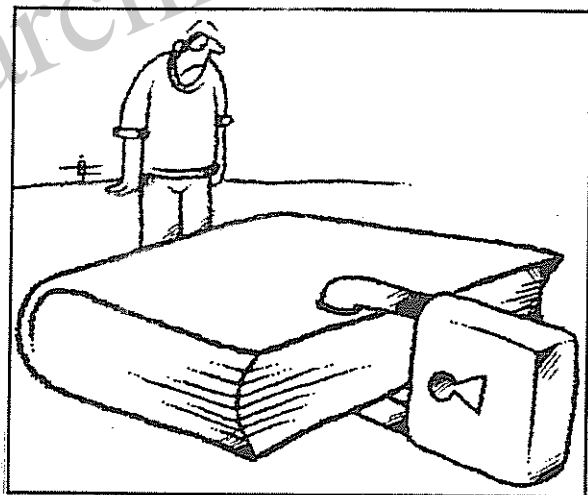
# معمای بی پایان مهدی پرتوی!

فریبرز بقایی

کل فرماندهی جنگ، عضو هیئت نظامی جمهوری اسلامی ایران در مذاکره با کشورهای مختلف و از جمله در سفر به شوروی. در همین فاصله زمانی، ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی جمهوری اسلامی و عضو ستاد کل فرماندهی جنگ می شود؛ سرهنگ عطاریان فرمانده نیروهای ارتش در جبهه غرب است، سرهنگ بیژن کبیری مشاور اول ری شهری بود که در آن زمان اداره ضد اطلاعات سپاه (یعنی کشور) را در دست داشت و می بایست وزیر اطلاعات آینده جمهوری اسلامی شود که پس از تشکیل این وزارتخانه، به این سمت هم منصوب گشت. برای سرهنگ بیژن کبیری نیز معاونت این وزارتخانه در آینده در نظر گرفته شده بود (گفتگوی او با من در تاریخ آبان ۱۳۶۲ در زندان توحید، از معاونین وزارت کشور و یکی از نیروهای نظامی نام نمی برم). آیا آقای حمید احمدی واقعا تصور می کند که مقامات جمهوری اسلامی با در اختیار داشتن مهدی پرتوی و طبعاً اطلاع از وجود تشکیلات مخفی نظامی و غیرنظامی، تحمل وجود یک نفر از ایشان، آن هم در مشاغل چنین حساس را داشتند؟ به ویژه اگر در نظر بگیریم که نه فقط نامبرندگان، بلکه قریب به ۲۰۰ نفر نظامی دیگر در ارتش و سپاه وجود داشتند، آن هم در زمان جنگ و با روابط نزدیکی که حزب توده ایران با شوروی داشت! علاوه بر آن با توجه به تعداد افرادی که در سایر امور کشوری دارای مشاغل حساس بودند، چطور می توان پذیرفت که حکومت جمهوری اسلامی آنان را تحمل نماید؟ من عمیقاً بر این باورم که هیچ عقل سلیمی نمی پذیرد که حکومتی به وجود یک سازمان مخفی که در تمام ارکانش، آن هم در زمان جنگ نفوذ کرده، پی ببرد و کاری انجام ندهد. بویژه تشکیلات مخفی حزب توده ایران که در خوشبین ترین داوری، نزدیک ترین رابطه را با شوروی سابق داشت. حال روشن نیست، چرا نویسندگان مقاله این واقعیت های گویا و بدیهی را که خود تا اندازه زیادی در جریانش بوده نادیده می گیرد و برای دلیل تراشی اینکه تاکنون به «قضاوت قطعی» درباره عدم همکاری پرتوی از سال ۱۳۵۹ تا هنگام دستگیری در تاریخ ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ نرسیده، خود را مجبور می سازد تا به داده های ضد و نقیض کیانوری متوسل شود. آیا پس از ۲۰۰ سال دوران روشنگری و ورود به عصر پژوهش های علمی، هنوز تفکیک مسائل برای پژوهشگران ما اینقدر دشوار است؟ آیا نمی شود فردی در جوانی شورشی آرمانخواه باشد، به خاطر همین آرمانخواهی به زندان شاه بیفتد، پس از آزادی از زندان به مبارزه ادامه دهد، سازمان مخفی بیافریند و نشریه مخفی بیرون دهد؟ کار پژوهشگر علمی آن است که دریابد چه حادثه غیرمترقبه ای یا شرایط کاملاً ناگواری رخ داده و یا کدام آوار آرمانی فروریخته و علت آن چه بوده است که چنین فرد آرمانخواهی دچار چنین دگرگونی می گردد، آن هم در طول چند دقیقه یا چند ساعت؟ متأسفانه حتی پژوهشگرانی که با حداقل داده ها، اولین گام ها را در این راه برداشتند - مانند پیروز دوانی ←

مجله آرش در شماره ۷۹ خود از آقای حمید احمدی، مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران پرسیده است که «آیا او می تواند درباره مهدی پرتوی مترجم کتاب شورشیان آرمانخواه و جریان همکاری او با رژیم جمهوری اسلامی در جریان محاکمات شاخه نظامی حزب توده ایران اطلاعاتی در اختیار خوانندگان - مجله آرش - قرار دهد؟».

آقای حمید احمدی از عهده این کار خوب برآمده است. اما در عین حال پاسخ های ایشان به پرسشهای مجله آرش، از جهاتی قابل تامل است. حمید احمدی برای معرفی بهتر مهدی پرتوی از جمله می نویسد: «در هر حال نکته دیگری که هنوز قضاوت قطعی درباره آن، برای من ممکن نشده است، مسئله همکاری مهدی پرتوی با دستگاه اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی پس از آزادی از زندان سه ماهه (از مرداد ۱۳۵۹) است.».



اینکه چرا آقای حمید احمدی نمی تواند «هنوز قضاوت قطعی» درباره همکاری یا عدم همکاری مهدی پرتوی با مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی در آن زمان بکند، البته عجیب می نماید و نشان می دهد که خود وی در چنبره اطلاعاتی است که خاطرات کیانوری در ذهن او حکاکی کرده است. اگر جز این بود، او می توانست با مروری گذرا بر روند موقعیت شغلی خود و سایر افسران تشکیلات نظامی و غیر نظامی حزب توده، به نتیجه گیری لازم در این زمینه برسد. باید در نظر داشت که در فاصله زمانی دو دستگیری مهدی پرتوی، یعنی نخستین بار در مرداد ۱۳۵۹ (به مدت سه ماه) و دستگیری مجدد وی در اردیبهشت ۱۳۶۱، آقای حمید احمدی دارای مشاغل حساس زیر بوده است: مشاور رئیس جمهوری در مسائل نظامی، عضو مشاور ستاد

← در «کتابچه حقیقت» - به عوض استقبال از تلاششان و تکمیل و تدقیق و تصحیح کارشان، از طرف پژوهشگران ما مورد حمله قرار می گیرند.

حمید احمدی برای توضیح اینکه چرا هنوز به «قضاوت قطعی» نرسیده که آیا پرتوی از مرداد ۵۹ تا اردیبهشت ۶۲ با مقامات جمهوری اسلامی همکاری داشته یا نه، از قول کیانوری دو نقل قول می آورد که یکی از آن فرج الله میزانی (جوانشیر) و دیگری از آن مهدی پرتوی است. او در این باره می نویسد: «در هر حال، نکته دیگری که هنوز قضاوت قطعی درباره آن برای من ممکن نشده است، مسئله همکاری مهدی پرتوی با دستگاه اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی پس از آزادی از زندان سه ماهه سال ۱۳۵۹ است. جواد میزانی (جوانشیر) دبیر دوم حزب توده و مسئول کل تشکیلات حزب در آن سال ها بر این نظر است که مهدی پرتوی در همان دستگیری سه ماهه سال ۱۳۵۹ تسلیم شده و طی تمام این مدت به عنوان عامل نفوذی در حزب عمل می کرده است. میزانی در ارائه این نظریه به نمونه ای از عملکرد پرتوی در فاصله دو یورش به حزب توده - که اکثریت اعضای مرکزیت آن حزب و تشکیلات نظامی و غیرنظامی آن هنوز بازداشت نشده بودند (\*) اشاره دارد و می گوید: " پس از دستگیری گروه اول رهبری (در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱) مهدی پرتوی خانه سایر افراد رهبری را تامین می کرد. شب دستگیری (یورش دوم در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲) جلسه رهبری حزب بود. پرتوی همه ما را به خانه ای رسانید. (پس از ختم جلسه - توضیح ف. بقایی) ما به او اصرار کردیم که شب دیر وقت است، در این جا بمان. او گفت: نه! قرار واجبی دارم و باید بروم. پرتوی رفت و ما به درون خانه رفتیم. در نزدیکی خانه یک اتومبیل با دو سرنشین پارک شده بود که مشکوک به نظر می رسید. پنج دقیقه بعد به درون خانه ریختند و همه ما را دستگیر کردند.» (خاطرات کیانوری، صص. ۵۵۵-۵۵۶)

### آیا پس از ۲۰۰ سال دوران روشنگری و ورود به عصر پژوهش های علمی، هنوز تفکیک مسائل برای پژوهشگران ما اینقدر دشوار است؟

کیانوری این موضوع را اتهام نادرستی به مهدی پرتوی می داند و می گوید او فقط پس از دستگیری تسلیم شده است (همانجا)، اما برای رد این اتهام استدلالی نمی کند (تکیه از ف. بقایی) و صرفاً به روایتی از پرتوی به عنوان استدلالش اشاره دارد و می گوید: «پرتوی می گفت اگر در دستگیری سال ۵۹ تسلیم شده بودم، اکنون با افتخار می گفتم که عامل نفوذی جمهوری اسلامی بوده و توانسته ام این خدمت بزرگ را بکنم» (همانجا). البته استدلال کیانوری، با تکیه بر حرف پرتوی ضعیف است.»

حال باید از حمید احمدی پرسید، چرا حرف کیانوری بر اساس گفته جوانشیر استدلالی درست و بر اساس گفته مهدی پرتوی روایت و استدلالی ضعیف در رد اتهام تسلیم شدن وی از سال ۱۳۵۹ به مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران است؟ به باور من، درست عکس آن صادق است. چرا؟ بدون آنکه وارد بحث صحت و سقم این دو نقل بشوم، به اصل آنها می پردازم:

اگر منزل رهبری هنوز بازداشت نشده حزب، زیر نظر اتومبیل با سرنشینان مشکوک بوده - که چنین نیز هست و من در پایین آن را استدلال خواهم کرد - بودن یا نبودن مهدی پرتوی در این منزل چه اهمیتی از نظر مقامات امنیتی می توانست داشته باشد؟ این امر زمانی اهمیت پیدا می کند که پرتوی را دستگیر نکرده باشند و او بتواند به فعالیت زیرزمینی خود ادامه دهد و بگوید که توانسته از دست پلیس

فرار کند و در نتیجه پلیس، سازمان و فعالیت آینده را از طریق عامل نفوذی خود زیر نظر و تحت کنترل می داشت. در صورتی که چنین نشد و پرتوی را همان شب به زندان اوین آوردند و با کیانوری مواجه ساختند. تا آنجا که ما می دانیم تا زمان آزادی نیز در زندان بود و برای سازماندهی به بیرون از زندان فرستاده نشد

### کیانوری در برداشت خدشه ناپذیر خود از ضد امپریالیستی بودن حکومت جمهوری اسلامی، می خواست هر چه در توان دارد در این راه به کار بندد. او در این ذهنیت خود تا پایان عمر باقی ماند و عمل کرد!

در مورد روایت کیانوری از مهدی پرتوی، چنانچه او از سال ۱۳۵۹ به عامل نفوذی تبدیل شده بود و تمام اطلاعات خود را در مورد تشکیلات مخفی نظامی و غیر نظامی و ابزار اسلحه حزب در اختیار مقامات امنیتی گذارده و بدین وسیله باعث فروپاشی تمام حزب شده بود، هم در آن زمان و هم پس از موفقیت در عملیات فروپاشی، به مقام و پاداش نقدی می رسید. چه از لحاظ ارزش کاری که انجام داده بود و یکی از متشکل ترین احزاب کشور را در داخل کشور مضمحل ساخته بود، باید فرضاً مانند سعید امامی تا حد وزارت و یا معاون وزارت پست می گرفت و حقوق ماهیانه کلانی دریافت می کرد. ولی می دانیم که او پست و مقامی نداشت و خانواده وی نیز در فقر کامل به سر می بردند. این وضع را خود من پس از آزادی و هنگامی که در سال آخر زندانی بودن، روزهای پنجشنبه و جمعه به مرخصی می آمدم، شاهد بودم. در اینجا حق با کیانوری است که می گوید او پس از دستگیری ۷ اردیبهشت ۶۲ تسلیم شده، چون خود کیانوری خوب می دانست که بین ۱۷ بهمن ۶۱ تا ۷ اردیبهشت ۶۲ چه گذشته است. البته این امکان هم وجود دارد که کیانوری با بیان این مطلب می خواهد خود را تبرئه نماید که چنین شخصی را به عنوان مسئول تشکیلات مخفی انتخاب کرده و بدینوسیله درستی این انتخاب را مورد تاکید قرار دهد. ولی احتمالاً شق اول بیشتر مورد توجه کیانوری بوده است.

حمید احمدی پس از نقل از کیانوری در این زمینه که مهدی پرتوی پس از دستگیری دوم تسلیم شده است، می نویسد که هنوز قطعیت پیدا نکرده که او از سال ۵۹ تسلیم مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی شده یا نه. او این جمله کیانوری را حائز «بررسی» می خواند و به عنوان نظریه دو احتمال را عنوان می کند: «نخست آنکه، احتمالاً مهدی پرتوی در یورش اول به حزب توده دستگیر شده باشد و از آن مقطع با دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی برای عملیات و طرح ریزی یورش دوم همکاری کرده باشد.»

البته نویسنده در این مورد دلیلی ارائه نمی دهد ولی آن را از لحاظ نظری محتمل می داند. چنانچه بخواهیم از لحاظ نظریه پردازی به این احتمال برخورد کنیم، باید توجه داشته باشیم که موفقیت سازمان اطلاعاتی در گرو این است که فرد شناسایی شده، اصولاً درنیابد که تحت نظر و تعقیب و مراقبت است. بویژه اگر فرد مورد شناسایی، مسئولیت یک سازمان مخفی را به عهده داشته باشد. در صورتی که اگر فرد شناسایی شده تسلیم گشته باشد، خطراتی برای موفقیت سازمان اطلاعاتی به وجود می آورد. به دو دلیل:

الف - نخست اینکه ممکن است، فرد یا افرادی و یا سرشاخه و سرشاخگانی از تسلیم شدن وی بویی ببرند و خود را از دسترس او محفوظ دارند، چیزی که به موفقیت سازمان اطلاعاتی صدمه ←

← می زند. این امر در مورد فردی که اخیراً از زندان بیرون آمده، بیشتر صدق می کند.

ب - دوم اینکه فرد تسلیم شده که به علت فشار و یا قول هایی به مقامات امنیتی و یا تحول در اندیشه اش به همکاری می پردازد، معمولاً هنوز از لحاظ عاطفی با سازمان خود پیوندهایی دارد و با تساهل و تامل در سمت خواست های مقامات امنیتی گام بر می دارد و حتی ممکن است جزیی از فعالیت خود را پنهان نگاه دارد، زیرا از آن وحشت دارد که با مجازات بیشتری روبرو گردد.

بنابراین برای یک سازمان اطلاعاتی که هدف خرد کردن شبکه مخفی و دستیابی به افراد آن را دنبال می کند، از اهمیت ویژه ای برخوردار است که مسئول شبکه مخفی احساس نکند مورد شناسایی قرار گرفته است، تا با همان علاقه و توان سابق به فعالیت خود ادامه دهد و در طول زمان نوع فعالیت و سازمان ها و افراد آنها مورد شناسایی کامل سازمان اطلاعاتی قرار گیرد. اتفاقاً موفقیت سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی در همین است. پس از یورش اول، سرهنگ بیژن کبیری و مهدی پرتوی بدون آنکه خود بدانند، زیر نظر و تحت تعقیب و مراقبت بودند و عمل می کردند و چه بسا بازداشت و تسلیم شدن آنان، ضعفی در کار اطلاعاتی به وجود می آورد.

بالاخره حمید احمدی به احتمال دوم یعنی اینکه پرتوی پس از دستگیری ۷ اردیبهشت تسلیم شده می پردازد و از قول محمود روغنی عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده ایران می نویسد: «با اطلاعاتی که کیانوری پس از شکنجه و تسلیم در فاصله دو یورش، به رژیم داده ... که نمونه آن را در کتاب زندان می خوانیم؛ مهدی پرتوی را به عنوان مسئول تشکیلات نظامی حزب توده معرفی کرده، بدین ترتیب مهدی پرتوی در فاصله دو یورش زیر نظر و تعقیب و مراقبت دستگاه اطلاعاتی رژیم قرار داشت و محل اقامت مابقی اعضای مرکزیت آن حزب و برخی از کادرها از این طریق شناسایی شد».

### پرسشی که در این ماجرا بی پاسخ مانده، آن است که چرا مطلعین در تشکیلات علنی پس از دستگیری در یورش اول (۱۷ دی ۱۳۶۱)، اطلاعات خود را اینطور سخاوتمندانه در اختیار مقامات جمهوری اسلامی قرار دادند؟

بنا به اطلاعاتی که من دارم، این آخرین احتمال از هر آنچه او مطرح کرده است، به واقعیت نزدیک تر است. بطوریکه می دانیم پرتوی در زندان مشغول نگارش کتابی در مورد حزب توده و نقش شوروی در آن بود. برای این منظور مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی، تمام اسناد، مدارک و اوراق بازجویی را در اختیار او گذارده بودند. این اطلاعات را من از پرتوی دریافت کردم که می گفت: «پس از یورش اول، کیانوری و دیگران که از تشکیلات مخفی اطلاع داشتند، زیر شکنجه نام من را به عنوان مسئول تشکیلات و افسرانی که می شناختند، معرفی نمودند. یکی از این افسران سرهنگ بیژن کبیری از معتمدین درجه اول مسئول اطلاعات سپاه - کشور - ری شهری بود. با زیر نظر داشتن و تعقیب و مراقبت من، مقامات امنیتی در فاصله دو یورش، به تمام خانه های امن و افراد ساکن در آن پی بردند و این امر به طور زنجیره ای تا آخرین حوزه های شبکه های نظامی و غیرنظامی ادامه داشت. از سوی دیگر به سرهنگ بیژن کبیری از طریق ری شهری گفته می شد که رهبران زندانی حزب مقاومت می کنند و آن را کبیری به ما منتقل می کرد».

این اطلاعات گمراه کننده، خاطر جمعی در تشکیلات مخفی و علنی حزب به وجود آورد تا آنجایی که رحمان هانفی به سرودن شعر

پرومته (تهمتن) در زنجیر پرداخت و جوانشیر اعلامیه شدید الحنی - برای اولین و آخرین بار - علیه آیت الله خمینی منتشر کرد. بیژن کبیری نیز در تاریخ آبان یا آذر ۱۳۶۲ که با دیگران در یک سلول در بسته بودیم می گفت: «من هیچگاه تصور نمی کردم که تمام مسائل لو رفته باشد و به همین دلیل هنگام دستگیری از پشت بام به پشت بام فرار می کردم چون بر این باور بودم که دستگیر کنندگان از عوامل حجتیه هستند». و ادامه می داد که در زندان توحید نیز شدیداً مقاومت کرده و بسیار شکنجه شده است. خود من نیز در حوالی ۱۵ تا ۲۰ اسفند ۱۳۶۱ در مورد پرتوی (خسرو) برای اولین بار مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفتم. البته جواب من منفی بود، چون او را نمی شناختم.

اطلاعات گمراه کننده مقامات امنیتی از طریق تشکیلات حزب به تمام افراد شبکه مخفی و آنان که هنوز با شبکه علنی در ارتباط بودند، منتقل شد و حالتی از نوع خودشیفتگی در فرد فرد آنان ایجاد کرد. هنوز هم، با افرادی که دچار چنین خودشیفتگی هستند و غالباً در تشکیلات مخفی بودند ولی دستگیر نشده اند برخورد می کنیم. ولی این امر در مورد کسانی که در ۷ اردیبهشت دستگیر شدند، درست بر عکس بود، زیرا آنان از مقاومت در زندان در ذهن خود دنیایی تخیلی ساخته بودند و به مجرد ورود به زندان دریافتند که مقامات امنیتی درباره تمام مسائل آنان اطلاع دارند و این به معنی آوار اندیشه ای برای ایشان بود. آنان که روحیه حساسی داشتند، نتوانستند این عدم تناسب بین ذهنیت خود و واقعیت را تحمل کنند و دست به خودکشی های موفق و ناموفق زدند. تعداد دیگری چنان دچار آوار اندیشه ای شدند که خویشتن خود را گم کردند، چیزی که در اصطلاح روانکاوی به آن EGO-LOST می گویند. فردی که خویشتن خود را گم کند، دیگر اراده ای ندارد و می تواند به صورت بازیچه درآید. آنهم اگر حریفی همانند مقامات امنیتی جمهوری اسلامی داشته باشد. این حالت در شخص مهدی پرتوی با تمام پیامدهای ننگین و نابخشودنی آن بروز کرد که کم تا بیش بسیاری از آن مطلع اند. این حالت در کسانی که در یورش اول دستگیر شده بودند، نادر بود زیرا آنان تدریجاً با افزایش اطلاعات مقامات امنیتی روبرو بودند.

پرسشی که در این ماجرا بی پاسخ مانده، آن است که چرا مطلعین در تشکیلات علنی پس از دستگیری در یورش اول (۱۷ دی ۱۳۶۱)، اطلاعات خود را اینطور سخاوتمندانه در اختیار مقامات جمهوری اسلامی قرار دادند؟ بی شک وجود شکنجه شدید غیرانسانی، جانگیر و جانکاه (به معنای کامل کلمات)، استقامت بیولوژیک و سن افراد و شرایط غیرانسانی محیط، نقش بسیار بارزی بازی کرده است. با این همه آیا این واقعیات برای حل این معما کافی است؟ به نظر من کافی نیست! آیا اطلاعاتی که کوزیچکین از طریق انگلستان - پاکستان - عسگر اولادی در اختیار مقامات اطلاعاتی جمهوری اسلامی قرار داده بود، آن چنان دقیق، کامل و مشخص بوده که امکان هرگونه انکار و مقاومت را در هنگام بازجویی از مطلعین گرفته باشد؟ و یا اینکه مقامات بالاتر او اینگونه اطلاعات را در اختیار مقامات امنیتی جمهوری اسلامی در ایران قرار داده اند؟ اگر چنین است، چرا؟

در هر صورت عامل دیگری که می تواند در ترغیب مطلع یا مطلعین، در دست و دلبازی برای دادن اطلاعات به مقامات امنیتی جمهوری اسلامی نقش داشته باشد، عامل ذهنی است. کیانوری در برداشت خدشه ناپذیر خود از ضد امپریالیستی بودن حکومت جمهوری اسلامی، می خواست هر چه در توان دارد در این راه به کار بندد. او در این ذهنیت خود تا پایان عمر باقی ماند و عمل کرد!

\* این داده دارای لغزش آماری است، چرا که در یورش اول به حزب، اکثریت رهبران آن بازداشت شدند.



# آقای فرخ نگهدار، چرا از نقد و پرسشگری می هراسید؟

## اتابک فتح اله زاده

سرسختی نشان می دهیم؟ در اینجا این سؤال پیش می آید که اگر انسانی به خود احترام نگذارد، آیا می تواند احترام واقعی به دیگران داشته باشد؟ خطاب به آقای قلیچ خانن باید بگویم که واقعا تا این حد انتظار نداشتیم آقای نگهدار به جای پرداختن به اصل مطلب، به سبک کیانوری، کار مرا امنیتی و مشکوک جلوه دهد و پس از آن، مطالب نامربوط و تحقیرآمیز و حتا دروغ تحویل خواننده بدهد. من از یک منظر به کیانوری احترام می گذارم که وی تا دم مرگ به عنوان سخنگوی چپ سنتی به آرمان های خود وفادار ماند. اما نمی فهمم چرا آقای نگهدار از یک طرف خود را اصلاح طلب و رفرمیست می نامد و از طرف دیگر می خواهد اعمال ناپسند گذشته خود را ماستمالی کند؟ ما در تاشکند ایشان را «صادق» صدا می کردیم، اما ایشان حتا به اسم مستعار خود نامیده نیز کم لطفی می کند. شاید تصور ساده انگارانه من از آنجا ناشی می شود که آقای نگهدار چند سال پیش در مصاحبه ای بطوری که گویا از روز اول از مادرش رفرمیست به دنیا آمده بود گفت: «من اعلام می کنم که رفرمیست هستم» و پس از آن اندر فوائد مبارزه مسالمت آمیز مقالات بسیاری نوشت. لذا من فکر کردم ایشان نیز مثل هر انسان دیگر می تواند تغییر پیدا کند. اما در مصاحبه ایشان با نشریه آرش متوجه شدم که ایشان هنوز هم که هنوز است با همان زبان گذشته سخن می گوید. به راستی مگر کل محتوای کتاب من بیشتر از نظر یک فرد است؟ چرا ایشان چنین عصبانی شده اند؟ مگر من تمام کاغذهای سفید را تمام کرده ام؟

آقای نگهدار لابد در کشور انگلستان متوجه شده اند که شخصیت های سیاسی و بازیگران اصلی و اپوزیسیون در هر دوره ای با نوشتن ده ها جلد کتاب، به نقد سیاست های گذشته خود و دیگران می پردازند و این امر را راز شکوفایی برای کشور خود می دانند. اما شما و سازمان اکثریت پس از گذشت ۱۸ سال کدام نقد جدی را به مهاجرت سوسیالیستی و عواقب آن کرده اید؟ چرا شما به راحتی در مورد تمام مسائل دنیا و ایران، همه کس و همه چیز اظهار نظر می فرمایید اما وقتی مسئله به خودتان بر می گردد، گویی هیچ انتقادی نیفتاده است؟! تناقض اصلی آقای نگهدار و به نظر من کل سازمان اکثریت، میان مشی سیاسی اصلاح طلبانه با فرهنگ سیاسی محافظه کارانه آنهاست. من تردیدی ندارم که آقای نگهدار پس از این همه تجربه سیاسی، از منظر سیاسی به درک اصلاح طلبانه رسیده اند، اما همین رفتار ایشان در مصاحبه با نشریه آرش یکبار دیگر نشان می دهد که درک اصلاح طلبانه هنوز در پایه های فرهنگ سیاسی ایشان رسوخ نیافته است. اصلاح طلبی یعنی نقد طلبی و این نقد دائم، نه فقط درباره دیگران بلکه باید از رفتار سیاسی خود شروع شود.

آقای نگهدار و دوستان اکثریت! باور کنید که قصد من نه افشاگری است و نه کینه توزی. اما این دوگانگی میان تفکر سیاسی اصلاح طلبی و فرهنگ بشدت محافظه کار و فدایی گرایشی شما بسیار نگران کننده است. تازه اگر این دوگانگی گذرا بود، باز هم اهمیتی نداشت. این یک مشکل ریشه ای در زندگی و فرهنگ سیاسی شماست و علیرغم آنکه انسان های سالم و آرمانگرایی هستید، این دوگانگی قبل از هر کس، خود شما را آسیب پذیر می کند. دلیل مهم آن زندگی ۳۰ ساله شماست که منطق تحولات آن را در سازمان هیچگاه بطور ریشه ای مورد نقد و پرسش قرار ندادید. سازمان شما به دلیل فقدان یک فرهنگ و درک دمکراتیک و یک مکتب نیرومند، همواره اسیر ←

توضیح راه آزادی: مقاله ای که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می گذرد، پاسخی است که آقای اتابک فتح اله زاده در مورد گفته های آقای فرخ نگهدار در مصاحبه با نشریه «آرش»، برای این نشریه تهیه و ارسال نموده اند. آقای فتح اله زاده رونوشتی از مقاله خود را بطور همزمان برای چاپ در اختیار ما نیز قرار دادند. ما در استقبال از نقد و برخورد آرا، اقدام به درج این مقاله می کنیم.

سرانجام پس از ۱۸ سال، آن هم در پی کتاب «خانه دایی یوسف» و زیر فشار پرسش های آقای پرویز قلیچ خانن، مدیر مسئول نشریه آرش، سه تن از رهبران سازمان اکثریت و از جمله آقای فرخ نگهدار، با حالتی «پات» شده و از روی ناچاری، شروع به سخن درباره زندگی این سازمان در شوروی سابق کردند. به هر حال همین قدر هم که برای اولین بار سرانجام پرده سکوت را کنار زده اند، قدم مثبتی است. اما اگر از حملات شخصی آقای نگهدار به اینجانب که چندین بار در این مصاحبه برای گریز از پاسخ های نشریه آرش شماره ۷۹، همچون سپر دفاعی به کار بردند، صرفنظر کنم، فرم و محتوای کلام ایشان به گونه ای است که آن را نمی توان استقبال از شفافیت، نقد و پرسشگری نامید. ایشان نه جرئت نقد و زیر سؤال بردن رفتار سازمان و رهبران آن در سال های اقامت در شوروی را دارد و نه حتا تایید آن را. لذا ایشان به هر دری زده است تا از زیر موضوع فرار کند و در این میان ضعیف تر از نویسنده کتاب «خانه دایی یوسف» کسی را نیافته است که همه کاسه کوزه ها را بر سر او بشکند. آقای نگهدار در توضیح دیدگاه های خود، چند بار در گفتگو تکرار می کند «من اصلا اهمیت موضوع را نمی فهمم». اما کاش ایشان در همین حد باقی می ماند و به اظهار نظر درباره مسائل کلیدی از جمله درک خود از نظام شوروی سابق و روابط خارجی آن نمی پرداخت. از آنجا که ایشان در حالت «پات» قادر به هیچ گونه روشننگری نیست، لذا سرتاسر مصاحبه خود را که سرشار از داده های نادرست است، بر دو تز مهم استوار کرده است:

- ۱- خراب کردن چهره نویسنده کتاب «خانه دایی یوسف» و انگیزه تراشی برای تالیف آن.
- ۲- لاپوشانی ماهیت رابطه سازمان اکثریت با شوروی سابق.

بنابراین من نیز ابتدا همین دو موضوع محوری بحث های ایشان را مورد توجه قرار می دهم و سپس نادرستی های بسیاری را که آقای نگهدار در این مصاحبه بدون کوچکترین عذاب وجدان به کار برده اند، راست می گردانم.

## آینه چون نقشی تو بنمود راست ...

یک تز مهم آقای نگهدار که البته تنها برای اعضای داخل سازمان قابلیت مصرف دارد، انگیزه تراشی و توهم پراکنی درباره انتشار کتاب «خانه دایی یوسف» است. می گوید: «این کتاب محصول یک کار اطلاعاتی است ... افراد خاصی که از ۱۵ سال پیش به این کار گماشته شدند و تلاش کردند و زحمت کشیدند و آن را تولید کردند، الان نمی توانند به راحتی از محصول کار خودشان دست بکشند».

این نوع استدلال آقای نگهدار مرا به این فکر انداخت که چرا اکثریت ما ایرانیان در مقابل اشتباهات انکارناپذیر خود چنین

← توفان ها و امواج سیاسی کشور بوده که هر دوره آن را به سمتی کشانده اند. عجیب اینکه شما به هر سمتی که رفتید و هر کاری که کردید، یک لحظه از مدال زدن به سینه خود غافل نماندید. همواره خود را از سرشت و خصوصیت برتر دانسته اید و به دلیل همان تحقیر نقد و پرسشگری و زیر سؤال نبردن رفتار خود، همواره اسیر نوعی فرهنگ «خودی» و «غیرخودی» بوده اید. شما زیگزاک ها و بالا و پایین رفتن های عجیب خود را در طول زندگی سیاسی تان همواره به جای نقد و پرسشگری، با ماستمالی و سیاست بازی توجیه کرده اید و تناقض اصلی تان هم در همینجاست. شما همواره از نقد سیاسی فرار کرده اید و با اتکاء به بحث سیاسی روز، به روزمرگی گذرانیده اید. سازمان و شما کی به طور اساسی و ریشه ای توضیح داده اید که چرا شیفته حزب توده و شوروی سابق و لنینیسم و انترناسیونالیسم شدید و چرا از آن روی برگردانید؟ و تا به حال هم جای ده ها چرای بزرگ خالی است. این مسائل در سازمان و اندیشه شما همواره به گونه ای سطحی و مبتنی بر بحث های سیاسی روز، سرهم بندی شده است. سازمان اکثریت هرگز به نقد ریشه ای رفتار و زندگی خود نپرداخته و رفتارش به فرد پا به سن گذاشته ای می ماند که همواره جوانی گم شده خود را می جوید. در این فرار از نقد و پرسشگری، سازمان به خود آسیب ها زده و دیگران را نیز از صدمه بی بهره نگذاشته است. نگرانی از این است که درک سیاسی اصلاح طلبانه تان که بسیار با ارزش است، بیشتر نتیجه یک محاسبه گری سیاسی باشد تا یک شناخت عمیق فکری و تحول فرهنگی و روانی قوام یافته. به هر حال منظور اصلی این است که رابطه یک اصلاح طلب واقعی، با نقد و پرسشگری جدا از هم نیست. آیا تعجب آور نیست که آقای نگهدار که در سیاست و سیاست گذاری اصلاح طلب شده اند، هنوز در منطق تفکر و فرهنگ سیاسی در حد یک فدایی متعصب و محافظه کار باقی مانده است؟ ایشان انگیزه چاپ کتاب «خانه دایی یوسف» را که به جرئت می توانم بگویم که به دلیل محدود بودن تجارب نویسنده آن، تنها نوک کوه یخ را درباره زندگی سازمان اکثریت در شوروی سابق باز می تاباند، تنها با عصبانیت و پرخاشگری به نویسنده کتاب مزبور اینگونه توضیح می دهد: «کتاب خانه دایی یوسف قبل از هر چیز محصول یک کار اطلاعاتی است که در دوره معینی و با اهداف معینی جمع آوری شده است». و در جای دیگر می نویسد: «درباره این که صفر (اتابک) چرا در آنجا کار اطلاعاتی می کرده است و برای چه کسانی فاکت جمع می کرده و یادداشت برمی داشته من اطلاع دقیقی ندارم و خود این دوست هم به ما نگفته که برای چه کسانی این کار را می کرده است». چند سطر پایین تر می گوید: «وی از ۱۵ سال پیش به این کار گماشته شده و تلاش کرده و زحمت کشیده و آن را تولید کرده و الان نمی تواند به راحتی از محصول کار خود دست بکشد». آقای نگهدار سرانجام به کمک تحلیل اش با کلمات احتیاط آمیز و دو پهلو به این نتیجه می رسد که حزب دمکراتیک مردم ایران و شاید هم جاهای دیگر مرا به این کار واداشته اند.

آقای نگهدار! اگر من از ۱۵ سال پیش صاحب این درک بودم که روزی سوسیالیسم شوروی خواهد پاشید، تا من بتوانم در روز مبادا محصول کارم را به بازار ارائه نمایم، پس من یکی از نوابغ روزگار هستم و الان باید کشورهای قدرتمند مرا با میلیون ها دلار می قاپبندند. اما باور بفرمایید من چنین آدمی نیستم و همان طور که شما می گویند آدمی بسیار ساده، خاموش و کم سخن هستم. اما اشتباه شما این بود که فکر می کردید اگر کسی کمتر حرف می زند، لابد کمتر هم می فهمد. حال شما بار دگر مرا مجبور می کنید که بنویسم چرا این کتاب نوشته شد.

در اوائل سال ۱۹۹۸، آقای محسن حیدریان از من خواست به چندین پرسش مربوط به دوران زندگی در شوروی پاسخ بدهم. وی

گفت: «قصه کار پژوهشی درباره زندگی، سرنوشت و دگرگونی های فکری و ذهنی فداییان و توده ای هایی را دارم که از سال ۱۳۶۲ خورشیدی به شوروی سابق مهاجرت کرده اند». چنان که در مقدمه کتاب نیز یادآور شده ام، شرکت در این کار ابتدا برایم دردناک بود. اما بر اثر ندای درونی به تدریج بر اهمیت این کار آگاه تر شدم و در انجام آن انگیزه و محرک نیرومندتری یافتم. این انگیزه کوچکترین رابطه ای با عوامل بیرونی نداشت. این یک تحول درونی بود. طی ۱۵ سال و بخصوص پس از چند ماه نوشتن و یادآوری زجرها و فشارهای حبس شده درونی، دیگر حاضر به زندانی کردن فکر و شخصیت خودم نبودم. نوشتن کتاب، هرگز پاسخ به یک رسالت سیاسی و اجتماعی و یا سفارش بیرونی نبود. این کار قبل از هر چیز پاسخ به یک نیاز درونی و وجدانی بود. چطور من اجازه دارم به سبب نگفتن حقایق جامعه شوروی و روابط ناسالم از رهبری حزب توده انتقاد کنم، اما وقتی نوبت به خودم برسد، سکوت کنم؟ بهتر است که آدمی اول به اشتباهات خود اعتراف کند، تا اینکه فردا دیگران به رویش تف نکنند. احساسم این بود و با دروغ گفتن به خود نمی توانستم و نمی خواستم به خودم خیانت کنم. می دانم کسانی هستند که یک عمر دروغ می گویند، اما خود نیز دروغ خود را باور می کنند و به این ترتیب خودآگاه و یا ناخودآگاه یک مکانیسم دفاعی روحی برای خود ایجاد می کنند. اما من بدون این که ادعایی داشته باشم، با بازگو کردن تجارب فردی خود - که صاف و ساده جوهر کتاب «خانه دایی یوسف» را تشکیل می دهد - به یک نیاز درونی وجدانی خود پاسخ داده ام. بنابراین بر خلاف «تئوری توطئه» آقای نگهدار و دیگر همفکران ایشان، این کتاب نه محصول یک کار اطلاعاتی است و نه تشویق و تحریک کسی. قبل از نوشتن هم می دانستم که چه حرف هایی علیه من خواهند زد و پیشاپیش روغن اتهامات احتمالی را به تنم مالیده بودم. همان طور هم شد. درست از فردای انتشار کتاب «خانه دایی یوسف» مرا مستقیم و غیرمستقیم جاسوس جمهوری اسلامی، مشکوک، عامل حزب دمکراتیک، ساده لوح، دروغگو و دیوانه خطاب کردند. باز صد رحمت به انصاف آقای نگهدار! خیلی خوب، من روانی و دیوانه بودم، شما که عاقل بودید چرا تا به حال چیزی در رابطه با گذشته خود از دوران مهاجرت سوسیالیستی ننوشته اید؟

شاید فهم این نیاز درونی یک فدایی خلق سابق، برای کسانی که هنوز از منظر ذهنیت یک فدایی خلق به انسان می نگرند، دشوار باشد. اما باور بفرمایید که انسان پیچیده تر از این حرف هاست. در زندگی هر انسان لحظاتی پیش می آید که قبل از هر عامل بیرونی و بی توجه به هر مصلحت و هزینه ای، باید با خود و وجدان درونی خود تصفیه حساب کند. شما و دوستان یک شبه مرا نشناختید. من سالها، خوب یا بد در همان محیط شوروی با شما زندگی کردم و در حد خود حرف و نظر خودم را در رابطه با ماهیت نظام شوروی و وابستگی حزب توده بیان می کردم. گرچه دلایل و انگیزه های متعددی در نوشتن این کتاب نقش داشت، اما قبل از هر چیز، نوشتن این کتاب برای من پاک کردن حساب خودم با خودم بود. من قبل از اینکه پیامی برای کسی یا چیزی و رسالت تغییر چیزی را داشته باشم، باید به خودم احترام می گذاشتم. انسانی که با خود رو راست نباشد، به پرنده ای بی بال می ماند. چه جنایتی بدتر از سوزاندن بالهای خود به دست خود، به هر حال شروع به نوشتن کتاب برایم دردناک بود. پیش از نوشتن کتاب، آقایان بابک امیرخسروی و محسن حیدریان را در جریان گذاشتم. آنان با دلایل متعدد، مرا به خویشتن داری دعوت کردند. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. برای اینکه در اراده من تزلزلی به وجود نیاید، به کسی چیزی نگفتم. پس از چاپ، کتاب را برای هر دو پست کردم. آقای نگهدار! باور بفرمایید، این عین واقعیت بود که عرض کردم. حال شما می گویند معلوم نیست که من این کار اطلاعاتی را از ۱۵ ←

← سال پیش برای چه کسانی جمع می‌کردم. آیا برخورد شما انگ زنی نیست؟ باید بگویم شما آگاهانه تلاش می‌کنید از جو آشفته سیاسی و فضای بی‌اعتمادی خارج از کشور سوء استفاده و بدون پاسخ به اعمال خود، موضوع کتاب را به جنگ حیدری و نعمتی تبدیل کنید و آخر سر هم به خواننده این را القاء نمایید که این اتابک ساده را کوک کردند و به راهش انداختند و مزدش را هم دادند و الان ایشان شده کادر حزبی!

آقای نگهدار! من در هر سطحی باشم، این را بدانید که برای استقلال خود ارزش فوق العاده ای قائل هستم و هر آنچه را به نفع کشورم درست تشخیص بدهم، انجام می‌دهم و چنین نیست که برای این کار و یا هر کار دیگری از کسی اجازه بگیرم، چرا که من عضو حزب کمونیست شوروی نیستم. تنها یک انسان آزادم که می‌خواهم خودم باشم و مسئولیت کارهایم را خودم بر عهده می‌گیرم. با این کتاب هم که هیچ چیز عجیب و غریبی جز دردها و تجارب شخصی ام نبود، شق القمر نکرده‌ام و می‌دانم که از نظر آکادمیک عیوب زیادی دارد. اما همین کتاب چنان مورد استقبال قرار گرفت که برای خودم هم باورکردنی نبود. بطوری که در مدت کوتاهی، به چاپ دوم رسید و به زودی به چاپ سوم هم می‌رسد. این نشان دهنده آن است که ممکن است شما بتوانید چند فدایی خلق درون سازمان را با این حرف‌ها توجیه کنید، اما در بیرون از دیوارهای ذهنی و سازمانی شما که همواره با «تئوری توطئه» همراه بوده است، حرف‌هایتان خریداری نخواهد داشت.

### ماهیت رابطه سازمان اکثریت با شوروی سابق

تز اصلی آقای نگهدار که بن مایه تفکر سازمان اکثریت در توجیه رفتار سیاسی آن طی همه سالهای گذشته نیز بوده، در این مصاحبه هم تکرار شده است. با اینکه بیش از ده سال از فروپاشی شوروی سابق و انتشار این همه اسناد تکان دهنده، فیلم، گزارش، شهادت و پژوهش درباره ماهیت نظام شوروی و بویژه روابط خارجی آن با کشورها و احزاب دیگر، از نظام هیئت‌تری گرفته تا ایران و افغانستان و از احزاب کمونیست گرفته تا سازمان‌های اطلاعاتی غرب می‌گذرد، ایشان هنوز از درک ماهیت نظام شوروی و کارکرد آن عاجزند. استدلال اصلی ایشان که جوهر همه بحث‌های سازمان اکثریت درباره رابطه این سازمان با شوروی سابق را تشکیل می‌دهد این است: «این نظر اساساً اعتقاد ندارد که یک سازمان سیاسی در آن دوران می‌تواند همکاری خودش را در عرصه بین‌المللی با سایر احزابی که مثل او فکر می‌کنند ادامه بدهد و در عین حال استقلال خودش را حفظ کند بدون اینکه وابستگی داشته باشد یا حرف شنوی و یا بخواهد سیاست‌های آن را اجرا کند».

چرا به شما این امر مشتبه شده است که سازمان اکثریت از سرشت ویژه ای برخوردار بوده است. در طول ۷۰ سال حکومت کمونیستها در شوروی، ده‌ها حزب گردن کلفت از کشورهای مختلف جهان از جمله حزب توده ایران که در این کشور بودند، لاقط پس از فروپاشی شوروی، این ادعای شما را نکردند که بگویند ما توانستیم نه تنها استقلال خود را در شوروی حفظ بکنیم، بلکه حرف شنوی نیز نداشته باشیم. اگر امروزه به ادبیات سیاسی کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق نظری بیندازیم، متوجه می‌شویم که چگونه دولت شوروی و کا.گ.ب. از راه دور به این کشورها امر و نهی می‌کردند. در آن زمان این کشورها در ظاهر برای خود کشوری مستقل بودند، اما امروز داد و فغانشان به عرش می‌رسد. چکار باید کرد که شما هم کمی بشنوید؟ این منم منم گفتن‌های شما، آن هم در خانه دایمی یوسف، چه کسی را می‌تواند قانع کند؟ آیا شما به من صاف و ساده می‌توانید حالی کنید که این زرنگی شما از کجا ناشی می‌شد که توانستید همه چیز

از «رفقای شوروی» بگیرید و هیچ چیز ندهید؟ آخر شما چه تفاوت ماهوی با سایرین داشتید و از کدام شرایط ویژه و تفکر والایی برخوردار بودید که دیگران نبودند؟ مگر شما با کدام بن مایه فکری به شوروی رفتید؟ مگر همین سازمان نبود که در زمان انقلاب که ۲۰ برابر حزب توده ایران نیرو داشت، شیفته ایدئولوژی این حزب شد؟ مگر شما به هنگام مهاجرت به شوروی، از واکسن خاصی استفاده کرده بودید؟

اگر به فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو شماره ۲۱، به کار تحقیقی استاد دانشگاه هلند آقای تورج اتابکی و مقاله «از رفیق سرخ تا دشمن خلق» که در واقع «کارنامه و زمانه احسان الله خان دوستدار در سرزمین شوراها» است نظری بیان‌دازید، متوجه می‌شوید که چگونه از همان سال‌های آغاز حکومت شوروی، از نیروهای چپ ایرانی استفاده ابزاری کرده‌اند. گفتنی است که این نوع برخوردها، جزو ماهیت حکومت کمونیست‌ها در طول تاریخ ۷۰ ساله آن بود که بنا به نیاز و مصلحت‌شان تا آنجایی که رمقی در بدن داشتند، از این کارشان دست برنداشتند.

چرا جای دور برویم، سندی در روزنامه «مسکونیوز» به زبان روسی چاپ شد مبنی بر این که آقای نگهدار در سال ۱۹۸۴ از «رفیق بارانف» مسئول امور ایران در شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی، طی نامه‌ای درخواست کرد که آقای توسلی عضو هیئت سیاسی سازمان اکثریت را با رفقای مسئول شعبه ایران در کا.گ.ب. مربوط بکند و مسائلی را که او ماموریت دارد با آنان مورد بررسی قرار دهد، از جمله:

«در دریافت اطلاعات لازم درباره برگزاری دوره‌های امنیتی و اطلاعاتی (بخوان جاسوسی و ضدجاسوسی!) و معرفی گروه‌های جدید برای شرکت در این دوره‌ها ...

... اتخاذ تصمیم درباره مراجعه کارکنان ارگان‌های امنیتی به رفقای ما و استفاده از همکاری آنان چه در داخل و چه در خارج اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی».

آقای نگهدار! بهتر است به جای انگ زدن، پس از ۱۷ سال توضیحی در مورد این نامه بدهید. گرچه یکی از اصول کار امنیتی (تا آنجایی که ممکن است) مکتوب نکردن مسائل است، اما شما خود را در خانه برادر بزرگتان چنان امن احساس می‌کردید که فکر نمی‌کردید روزی سوسیالیسم شوروی از هم خواهد پاشید. با این همه، در این نامه نویسی ناشی‌گری کردید. این را هم بگویم، شما با هر انگیزه‌ای که این نامه را نوشتید، باور بفرمایید در ظرف عسل را برای خرس همیشه گرسنه باز کردید. خدا می‌داند بعد از این نامه شما، چه کارهایی که صورت نگرفته است. این را هم بدانید که شما و دوستان شما هر چقدر هم محکم کاری بکنید، بالاخره نمی‌شود حقیقت را برای همیشه پنهان کرد. اما شما در این مصاحبه آن چه را اتفاق افتاده، کتمان می‌کنید. هر کجا هم کم و کسری می‌آورد، فوراً بهانه‌هایی چون «حفظ مسائل امنیتی»، «کار مخفی»، «رفت و آمد مخفی به ایران و شوروی» و «حفظ جان رفقای داخل کشور» را پیش می‌کشید.

### استفاده ابزاری از کار مخفی در ایران

من در مورد این دلسوزی شما بر سر حفظ جان رفقا، حرف بسیار دارم. آقای نگهدار و دیگر رهبران سازمان اکثریت باید بدانند که هنوز حرف‌های بسیاری درباره سیاست و روش آنان که باعث کشته شدن دهها فدایی خلق در آن سالها در ایران گردید، باقی است. در این جا نیز به جای روش نقد و پرسشگری، طبق رویه سنتی فدایی‌گری، موضوع را طوری مطرح می‌کنند که کسی جویای علل دستگیری‌های گسترده سالهای ۶۵ و ۶۶ که ناشی از روش رهبری نادرست ←

« همین آقایان بوده، نگردهد. یکی از خطاهای بزرگ رهبری سازمان اکثریت که جان انسان های بی گناه زیادی از خود فداییان خلق را گرفت، در استفاده از مرزهای شوروی سابق برای فعالیت های مخفیانه در داخل کشور بود که خود داستان مفصل دیگری است. روزی شاهدان عینی در این باره نیز حکایت ها خواهند کرد و پرده ها را باز هم بالا خواهند برد. به باور من، بسیاری از این بدبختی ها بر سر رقابت با حزب توده و جلوه دادن این موضوع به مقامات شوروی بود که ما سازمان رزمنده تری از حزب توده ایران هستیم. به این ترتیب، بی توجه به شرایط نابرابر و بدون نتیجه، عده ای روانه قتلگاه و زندان شدند و عده ای هم در بدر گشتند. اما آقای نگهدار، آخر کمی هم وجدان و راستگویی داشته باشید! چرا جان انسان های بدبخت را سپر دفاعی راه و روش نادرست خود می کنید و تازه یک چیز هم از همه طلبکاری؟

### چند کلمه حرف با آقای نگهدار

۱- آقای نگهدار، چرا در رابطه با خرید مدال های بدلی خواننده را گیج می کنید؟ این که می گوئید «من مقداری مدال بدلی خریدم و فرستادم و یا نخریدم و فرستادم»، خواننده را برای درک مطلب شما دچار مشکل می کند. اگر مدال ها را خریدید و فرستادید، بگویید این کار را کردم وگرنه تکذیب کنید. به باور من خرید مدال های بدلی از طرف شما و ارسال آن به عنوان هدیه به کمیته مرکزی، کاری است که بار سیاسی دارد. اگر شما قند و شکر و یا کراوات می خریدید، من چه حرفی می توانستم داشته باشم؟ این را هم بگوییم که شما شخصاً هیچ بدی در حق من نکرده اید و من هم هیچ مسئله شخصی با شما ندارم.

۲- آقای نگهدار در مورد امکانات ویژه در شوروی، به مسئله خانه های مسکونی اشاره می کند، اما من که به مسئله خانه ها در کتاب «خانه دایی یوسف» اشاره ای نکرده بودم و قصد نداشتم به خواننده اینطور القا کنم که بزرگان را هر روز باد می زدند. حرف آقای نگهدار در مورد خانه ها کاملاً درست است و خانه ایشان با خانه دیگران هیچ فرقی نداشت. اما من حرف دیگری زده و در کتاب خود نوشته بودم: «پس از دو یا سه سال به تبعیت از سیستم حزب کمونیست شوروی و ازبکستان، برای رهبری سازمان نیز بیمارستان مخصوص کمیته مرکزی و استفاده از استراحتگاه های کنار دریای سیاه در نظر گرفته شد». اگر من دروغ نوشتم، بگویید دروغ است. حالا هم بر این نظرم که تمکین به این امتیازات بزرگ و یا کوچک، کاری زشت بوده است.

۳- آقای نگهدار در رابطه با کنترل نامه ها و اعضای سازمان می گوید: «تصمیم این بود و گفتیم فرض را بر این بگذارید که همه چیز علنی خواهد شد. ما در نامه ها را باز نمی کردیم». این هم از آن حرف هاست. حالا من هیچ، آیا این جواب شما توهین به خواننده نیست؟ اگر سازمان نامه ها را نمی خواند، برای چه گفته بود که در نامه ها را باز بگذارید؟ مگر نامه ها به هواخوری احتیاج داشتند؟ نه خیر آقای نگهدار، سازمان نه تنها نامه ها را کنترل می کرد، بلکه هر کجا تشخیص می داد حسابی قلم هم می زد و یا از افراد بازجویی می کرد که منظور شما از این جمله و یا کلمه چیست. سازمان حتماً مثل حزب توده به صندوق پستی اشخاص دستبرد هم می زد. اگر حرف مرا قبول ندارید، می توانم طومار جمع کنم. شما که کنترل نامه ها را به این راحتی نفی می کنید، معلوم است بر سر مسائل دیگر چگونه برخورد خواهید کرد.

آقای نگهدار سپس می افزاید: «ما کنترل امنیتی به آن شکل مخفی که رفقای خودمان را کنترل کنیم، نداشتم». آقای نگهدار، مرا به شک می اندازید که برای درک معنی «کنترل» به لغت نامه مراجعه کنم. آیا تعقیب چند روزه رفقای کمیته ایالتی تبریز و خوزستان توسط

شعبه امنیت سازمان، به این دلیل که این ها سر خود به شوروی آمده بودند، کنترل نیست؟ آیا تعقیب من از دو کانال توسط شعبه امنیت سازمان کنترل نیست؟ دو نفر تعقیب کننده خودشان به من گفتند که ما ترا تعقیب می کردیم. باور کنید من هیچ به دل نگرفتم. هنوز هم یکی از آنان را مثل برادرم دوست دارم. باید به شما گفت آموزش کلاس های ویژه کا.گ.ب. در مسکو، این بدآموزی ها را به همراه دارد که شما نامه اش را به مسکو نوشتید. اضافه کنم که شعبه امنیت سازمان، فقط ادای کا.گ.ب. را در می آورد، زیرا شعبه امنیت سازمان نتوانست حتا یک جاسوس جمهوری اسلامی را به دام اندازد. اگر غیر از این است، یک نفر را معرفی کنید. من نمی خواهم اعمال غیرمعمولی سازمان را در شوروی با سازمان مجاهدین در عراق مقایسه کنم، ولی می خواهم بدانم این کا.گ.ب. بازی های سازمان به لحاظ مضمونی چه تفاوتی با کار سازمان مجاهدین در عراق دارد؟

۴- آقای فرخ نگهدار طوری سخن می گوید که گویا کتاب «خانه دایی یوسف» در زمانی که علی توسلی را دزدیدند و به ایران بردند چاپ شده است. باید بگوییم که این کتاب در سال ۲۰۰۱ به چاپ رسید و در آن زمان آقای علی توسلی از زندان آزاد شده بود. ایشان خوب می داند که سازمان امنیت جمهوری اسلامی، اطلاعات کاملی از روابط ناسالم سازمان اکثریت با کا.گ.ب. داشت. بد نیست به اطلاع شما برسانم که دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی، اسناد سازمان را از کارمندان عالی رتبه کا.گ.ب. باکو یعنی از دوستان هم مرام و هم مسلک سابق شما خریداری کرده است. از طرف دیگر با دستگیری و شکنجه علی توسلی، بقیه اطلاعات خود را نیز تکمیل تر کرد. فقط مردم و بخش وسیعی از دوستان فداییان اکثریت بی خبرند. این را هم اضافه کنم که جمهوری اسلامی، حتا نیاز آن را ندید پس از انجام کارش آقای علی توسلی را در زندان نگه دارد. وی حدود دو ماه پیش آزادانه به اروپا آمد و سپس به ایران بازگشت. ایشان در جواب دوستانی که پرسیده بودند، به چه سبب جمهوری اسلامی ترا دزدید، به راحتی گفته بود: «به دو دلیل: اول به سبب روابط سازمان با کا.گ.ب. و دوم به سبب اسلحه ها».

باید اضافه کنم که من در کتابم اسامی سه نفر را در رابطه با مسائل امنیتی، به نام های اصلی ذکر کرده ام (فرخ، حسن و مجید) که البته هر کدام با انگیزه خاص خود - که شرحش به درازا می کشد - نقش اساسی در رابطه کا.گ.ب. با سازمان داشتند و از گردش کار کاملاً آگاه بودند. یکی از اعضای سابق هیئت سیاسی سازمان روایت می کرد که مجید از جناح چپ سازمان، بنا به مصلحت سازمانی از روابط کا.گ.ب. حتا در گزارش دهی به ما هم امتناع می کرد. به نظر من علاوه بر داشتن مسئولیت، به دلیل سکوت طولانی آنان، نمی شد اسم این سه نفر را نیاورد، چنان که نمی شود از شاهنامه سخن گفت، اما اسم رستم و سهراب و رخش و تهمینه را بر زبان نیاورد.

۵- آقای نگهدار در مورد اسناد به جای مانده می گوید: «ما تمام مدارک مربوط به افراد را که در آرشیو شعبه تشکیلات بود از بین بردیم و چیزی باقی نماند». من در کتاب «خانه دایی یوسف» هرگز ننوشتم که شما چیزی با خود نبردید و یا از بین نبردید. اما باز تاکید می کنم که شما تمام اسناد را از بین نبردید. یک گاو صندوق پر از اسناد، در خانه سابق شما، به امان خدا رها و بدین ترتیب آن ادعاهای حفظ امنیت دوستان داخل کشور فراموش شده بود. دوست نقل کننده این جریان که هفته پیش میهمانم بود، بار دیگر حرف خود را تاکید کرد و توضیح داد که یک ماه پیش در دیداری که با فرخ در لندن داشتیم، موضوع را برای وی به همان ترتیبی که اتفاق افتاده بود، بار دیگر مفصل توضیح دادم.

۶- آقای پرویز قلیچ خانی در مصاحبه خود از سرنوشت نفرین شدگان و جان بدر بردگان دوران استالینی می پرسد که برخورد سازمان ←

← با آنان چگونه بود، اما آقای نگهدار گریز به صحرای کربلا می زند و از فرقه دمکرات آذربایجان یعنی متحد استراتژیک خود که جزئی از دستگاه و جیره بگیر دولت شوروی بود، سخن می گوید. وی راجع به نفرین شدگانی که در قزاقستان بودند، هیچ حرفی نمی زند و نمی گوید که سازمان آنان را مشکوک و منفعل قلمداد می کرد. این که این ها در دوران مهاجرت شخصیت شان به تمام معنا محو و نابود شده بود، هیچ اهمیتی برای سازمان نداشت و به همین سبب هرگز به فکرشان هم نرسید که از منظر انسانی، هم وطنی و درس آموزی از گذشته به سراغ این بدبخت ها برود. آری، سازمان نه تنها این کار را نکرد، بلکه برای جاسوسی آدم به سراغ این فلک زده ها فرستاد. آقای نگهدار، شما مژه دوران استالینی را نچشیده اید. اگر ده روز در سیبری بودید، می دانستید از یک من ماست چقدر کره و چقدر دوغ در می آید. من هنوز هم که هنوز است از یادآوری روایات این نفرین شدگان تنم می لرزد. در همان شوروی بود که فقط از شنیدن مصیبت هایشان مدت ها شادابی خود را از دست دادم. وقتی پدر زخم پس از ۱۸ سال از اردوگاه های سیبری آزاد شده بود، یک کت و شلوار مورد پسندش را خریده و به عشق ایران عهد کرده بود که با این کت و شلوار روزی به ایران بازگردد. او هرگز در مدت سی سال این کت و شلوار را نبوشیده و آن را در کمد گذاشته بود و تنها با نگاه کردن به آن و در خیال و آرزو خود را تسکین می داده است. از بس در خانه می گفت که روزی با این کت و شلوار به ایران خواهم رفت، دختران وی واکنش نشان داده بودند که «پدر بهتر است ایران را فراموش کنی». پس از فوت پدر زخم که ده سال از آن می گذرد، هنوز هم هر وقت همسرم با کت و شلوار پدرش مواجه می شود، چشمانش پر از اشک می گردد. آقای نگهدار، آقای محترم، وضع دیگر مهاجران «مشکوک» که سازمان آدم دنبالشان می فرستاد، بهتر از وضع پدر زخم نبود. اگر آن زمان سازمان نادانی کرد، می گذرم، ولی حالا دیگر چرا فلسفه می بافید؟ من چگونه به این نتیجه نرسم که برای شما بسیار سخت است از رفتار غیرانسانی سازمان تاسف خورده و در برابر این قربانیان از خود انتقاد کنید؟

آقای نگهدار! پس از مهاجرت از شوروی به سوئد متوجه شدم که من چقدر احمق و نادان بودم که در شوروی علیرغم تمام مشکلات و تهدید کا.گ.ب. از این ها اطلاعات کافی جمع نکردم تا امروز در معرض داوری دیگران قرار دهم، حالا شما می گوید مرا از ۱۵ سال پیش برای کار جاسوسی کاشته بودند. این بی انصافی آشکاری نیست؟

۷- آقای نگهدار، در یک مورد حق با شماست. من اعتراف می کنم که نه تنها ساده، بلکه ساده لوح هم بوده ام که سالها چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن (به دبیر اولی شما) در سازمان عضویت داشتم و خودم را از این بابت شمامت می کنم. شما مرا در هر سطحی که در نظر بگیرید، عضویت در سازمان را در آن سال ها نه تنها برای خود افتخاری نمی دانم، بلکه آن را جزء عمر از دست رفته و بی ثمر خود حساب می کنم. شما در مصاحبه با نشریه آرش گفتید: «من از خواندن کتاب شوکه شدم». شاید از یک بابت حق با شما باشد. شما در شوروی خود را شخصیتی صاحب رسالت می دانستید و با آن عینکی که به چشمان شما و دوستان ژنرال تان بود، نمی توانستید همه چیز را ببینید و من و امثال من را آدم حساب نمی کردید. اما حالا دیگر چرا به دروغ متوسل می شوید؟ آیا شما واقعا از مواضع من نسبت به حزب توده ایران و شوروی بی خبر بودید؟

۸- کشتار زندانیان سیاسی و واکنش دولت شوروی در قبال آن، به تنهایی کافی بود تا آقای نگهدار و دوستانشان، درس عبرت بزرگی بگیرند که چگونه دولت شوروی منافع و مصلحت خود را بالاتر از همه چیز می دانست. سازمان اکثریت قبل از کشتار زندانیان سیاسی، از موضع دولت شوروی آگاه بود و می دانست که جمهوری اسلامی به علت نقض حقوق بشر، هیچ گاه توسط دولت شوروی محکوم نشده بود. تا زمانی که سازمان اکثریت در شوروی بود، جرئت این را نداشت که حتا در دو سه کلمه این برادر بزرگ خود را در این زمینه سرزنش و محکوم کند. حال اگر از آن زمان هم بگذریم، آقای نگهدار هنوز هم طوری سخن می گوید که انگار کوچک ترین خطایی از وی سر نزده

است و می گوید ما با اعتراض قانونی در شوروی موافق بودیم و می دانستیم که این حرکت در غرب بازتابی نخواهد داشت. در حوصله این نوشته نیست که من دلایل و نگرش خود را در این زمینه توضیح دهم، اما بهتر است آقای فرخ نگهدار توضیح بدهد که این تعلقات شما نسبت به دولت شوروی از کجا ناشی می شد که در مقابل قتل عام هزاران زندانی سیاسی اسیر که بسیاری از آنان از دوستان شما و اعضای سازمان بودند، علیرغم وظیفه انسانی و سیاسی خود، با کوچکترین اشاره دولت شوروی، نه تنها بی توجهی پیشه کردید، بلکه در مقابل دیگر معترضین نیز اشکال تراشی نمودید؟

## حرف آخر

نگرش و انتقاد من نسبت به سازمان اکثریت، ناشی از کینه توزی و دشمنی نیست. می دانم که سازمان اکثریت، در عمل بطور نانوخته، با گذشته خود فاصله زیادی گرفته است و شخصا آرزوی موفقیت سازمان اکثریت را دارم. اما بر سر دو موضوع سالهاست که حرف دارم:

الف - برخورد ریشه ای با گذشته سازمان در مهاجرت شوروی

ب - ارزیابی و ارزشگذاری ویژه سازمان اکثریت نسبت به جنبش فدایی

به باور من ارزیابی سازمان اکثریت نسبت به جنبش فدایی غلو آمیز است. اگر نیک بنگریم، سازمان فدایی از بدو تولدش، بیشتر یک جریان تاثیرپذیر بوده و از خود هیچگونه تولید فکر و اندیشه نداشته است. درست است که ما جوانانی بودیم صادق و حتا بی باک نسبت به مرگ، اما فاقد سواد سیاسی و تجربه بودیم. ما به جای روشنگری و ساختن، ویران کردن را بلد بودیم. وقتی کتاب های مطالعاتی موجود سازمان را در سال ۵۶ در خانه های تیمی به یاد می آورم، نمی توانم به حال فقر معرفتی و کمی آگاهی سیاسی سازمان تاسف نخورم. و باز به یاد دارم که «ابراهیم» نامی که از شاخه مشهد به شاخه تبریز منتقل شده بود و در سال ۵۶ مسئول خانه تیمی ما بود، یکبار گفت: «سازمان، دو فدایی دلداه و عاشق را ترور انقلابی کرده است». پس این قدر هم نباید از خود راضی باشیم. اگر از هنرش می گوید، از عیبش هم بگویید. در مواقعی چنان سازمان سازمان می کنید که انگار کسی سازمان را نمی شناسد. این را هم بدانید که دیگر پس از گذشت چندین دهه پر فراز و نشیب، تنها دفاع از ایل و تبار خود و تکیه بر خون شهدای فدایی، همه را قانع نخواهد کرد. در کشور ما به اندازه کافی از جان گذشته و فداکار و صادق وجود داشته و دارد. در کشور ما تنها آن نیروی سیاسی می تواند محصول خوبی بدهد، که بتواند عشق و خرد را برای آینده سیاسی سرزمین ما گره بزند.

آقای نگهدار! باور کنید که حکایت صادقانه سالهای به تاریخ پیوسته، تنها بیانگر اعتماد به نفس و قدرت انسانی یک بازیگر سیاسی است. سعی نکنید که با زبان سیاست پیشگان در قدرت که برای حفظ موقعیت خود دو پهلو گویی می کنند و به چشم حقیقت خاک می پاشند، سخن بگویید. من این قدر هم بی انصاف نیستم. در مجموع طبیعت من طوری است که نمی توانم از کسی کینه به دل بگیرم. می دانم که شما و دیگر دوستان فدایی در هر موقعیتی که بوده اید، طی این سالها علیرغم هم چیز، کم زحمت نکشیده اید. جوانی و میانسالی خود و نیز بسیاری از دوستان خود را که من هم یادشان را عزیز می دارم، در راه مبارزه از دست داده اید. نیت سیاسی تان نیز شرافتمندانه و انسانی بوده است. از همین روست که حیفم می آید که با دست خود اعتماد سیاسی تان را به دلیل پافشاری بر سر حکایاتی که طشت رسوایی آنها از هر بامی جز بام سازمان فرو افتاده است، زایل کنید. کسب اعتماد سیاسی را بر تعصبات حقیر گروهی ترجیح دهید! لذا تنها یک توصیه صادقانه به شما دارم. اگر خواهان کسب اعتماد سیاسی و نقش مثبت برای خود و سازمان هستید، برای پاسخگویی به دوره مهاجرت سوسیالیستی، به جای روش نورالدین کیانوری، روش ایرج اسکندری را انتخاب کنید! در غیر این صورت، اگر پدر بزرگ من زنده شد، شما نیز موفق خواهید شد. اگر باور نمی کنید، من مرده و شما زنده، منتظر فردا باشید! ■

## اتهام زنی و خیال پردازی، برای گریز از پاسخگویی به کژروی ها!

شیرازی نمی داند که تکیه آقای نگهدار به پاریس، کشاندن پای من به این ماجراست. وگرنه او خوب می داند که پاریس نیز از شهرهای اروپاست! تازه اشاره به اروپا هم، سنگ انداختن در تاریکی است تا نسبت به هر کس در هر دیراری، بدگمانی به ذهن متبادر شود.

آقای نگهدار در پرداختن به سناریوی خود، از تهمت زدن به حزب دمکراتیک مردم ایران و بنیانگذاران آن کوتاهی نمی کند که به ادعای او از ۱۵ سال پیش، فتح اله زاده را در تاشکند کاشته بودند تا با جمع آوری اطلاعات و یادداشت برداری، علیه سازمان اکثریت پرونده سازی کند. واقعاً هیچ یک از عناصر متشکله سناریوی ایشان با واقعیت نمی خواند و بر داده ای استوار نیست. آقای نگهدار فقط با گمانه زنی و حدسیات به «ارزیابی» مخدوش سرنوشت آقای فتح اله زاده می پردازد و تمام تهمت زنی های خود را به او و حزب دمکراتیک مردم ایران، بر مبنای همین گمانه زنی ها و خیالپردازی ها استوار می کند. من لازم می بینم برای روشن کردن اذهان کسانی که مصاحبه را خوانده اند، چند نکته را توضیح دهم.

آقای نگهدار از روند و چگونگی پیدایش و تکوین حرکت ما با خبر است. می داند که جنبش ما پس از پلنوم هژدهم کذایی حزب توده ایران و به همت چند نفر، با «نامه به رفقا» که در پاییز ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) انتشار یافت، در شرایط بسیار دشواری آغاز گردید. دوران هنوز دوران کنستانتین چرنکو و میدان دست صفری ها و خاوری ها بود که متاسفانه از پشتیبانی بی دریغ سازمان اکثریت و بویژه شخص او نیز برخوردار بودند. در آن سالهای آغازین ما تک و تنها و از هر سو مورد تهاجم بودیم. «تنازع بقا» مصداق وضع آن روزهای ما بود. ما در آن سالها از طرفی درگیر جدل با رهبری حزب توده و از طرف دیگر سرگرم سازماندهی و تدوین اسناد و شکل دهی به هویت نوین خود بودیم. ما در این دوران و طی سالیان دراز، شناخت دقیقی از رهبری سازمان اکثریت و جناح بندی های احتمالی درون آن نداشتیم و واقعاً مساله ما هم این نبود. در این دوران آقای اتابک فتح اله زاده را اصلاً نمی شناختیم و تماس و ارتباطی با وی نداشتیم. آشنایی کوتاه ما با او در پاییز سال ۱۹۸۷ صورت گرفت که اتابک برای دیدار مادر و برادرهایش به فرانسه آمده بود. جریان آن به تفصیل در کتابش آمده است. به هنگام دیدار ما با اتابک، بیش از یکسال بود که او از سازمان اکثریت استعفا داده بود و همانطور که در کتابش شرح می دهد، از سوی قاطبه اعضا و هواداران سازمان اکثریت طرد شده و در محل سکونت خود تنها مانده بود و سال ها با کسی رفت و آمد نداشت. وانگهی، نگاهی به کتاب «خانه دایی یوسف» به روشنی نشان می دهد که عمده مسائلی که او مطرح می سازد، از جمله دیدار با ایرانیان قدیمی، درگیری هایش با مسئولان سازمان، ماجرای خانم طوبا و تماس ماموران کا.گ.ب. با اعضای سازمان اکثریت برای جلب آنان به کارهای اطلاعاتی و غیره، از همان اولین سال مهاجرتش به شوروی آغاز شده اند و در واقع به رویدادهایی مربوط می شوند که سال ها قبل از دیدارش با من پیش آمده اند. با این تفصیل، چگونه آقای نگهدار ما را متهم می کند که با توجه به همه این واقعیات و علیرغم آنهمه گرفتاری که بر شمردم، ما وی را به کارهای اطلاعاتی و جمع آوری فاکت و یادداشت برداری گماشته بودیم؟ اساساً اینگونه کارها و کاشتن افراد در سازمان های دیگر و فاسد کردن اشخاص، از آغاز حرکت ما در فرهنگ سیاسی ما جا نداشت و از آن به شدت ←

ب. م. : پیش از ادامه روال عادی گفتگوها، لازم می بینم موضوعی را مطرح کنم که بسیاری از دوستان با ما در میان گذاشته و پاسخ خواسته اند. و آن مطالبی است که اخیراً آقای فرخ نگهدار از رهبران سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) در گفتگو با مجله «آرش» مطرح کرده اند. ایشان در این گفتگو، در مقام پاسخگویی به مطالب کتاب «خانه دایی یوسف» نوشته آقای اتابک فتح اله زاده، علاوه بر یکسری اتهامات به نویسنده این کتاب، به طور مستقیم پای حزب دمکراتیک مردم ایران را نیز به میان کشیده و ایرادات و اتهاماتی را متوجه آن کرده اند. آقای فرخ نگهدار از جمله تصریح کرده اند که کتاب یاد شده «قبل از هر چیز محصول یک کار اطلاعاتی است» و سپس تلویحاً گفته اند که این کار اطلاعاتی توسط اتابک فتح اله زاده، به واسطه دوستانی که در پاریس و اروپا داشت صورت گرفته است. ایشان خواسته اند اینطور القا کنند که این «کار اطلاعاتی» به سفارش و در خدمت حزب دمکراتیک مردم ایران انجام گرفته است. جالب تر اینکه آقای نگهدار در مصاحبه خود، از طرفی از هیچگونه اتهامی نسبت به نویسنده کتاب خودداری نکرده اند و از طرف دیگر در دفاع از «آزادی فکر و استقلال نظر»، به دیگران توصیه کرده اند که «ما نباید با برخورد های خود فضایی درست کنیم که جرات دیگران را در قلم به دست گرفتن و نوشتن خاطرات کم کنده». به عقیده تو ریشه اینگونه اتهامات و تناقض گویی ها در اظهارات آقای فرخ نگهدار در کجاست؟

ب. ا. : من هم با خواندن مصاحبه آقای نگهدار در نشریه آرش، بسیار شگفت زده و متأسف شدم. القانات و ادعاهای ایشان صاف و ساده، ناراستی محض است. به نظر من «تحلیلی» که ایشان در جستجوی انگیزه نگارش کتاب «خانه دایی یوسف» ارائه می دهد و آن را به صورت «توطئه» ای که از ۱۵ سال پیش تدارک دیده شده در می آورد، اساساً برای گریز از پاسخگویی به برخی رویدادهای حساس و اقدامات نادرست با پیامدهای شومی است که به هنگام اقامت چند ساله رهبری سازمان اکثریت در تاشکند رخ داده است و خود آقای نگهدار به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی سازمان در آن ایام، مسئول و مبتکر برخی از اساسی ترین خطاها و کژروی ها بوده و در جریان آن ها قرار داشته است.

با آنکه آقای اتابک فتح اله زاده در مقدمه کتاب خود صریحاً توضیح می دهد که تا یکی دو سال پیش، از مخیله اش هم نمی گذشت که کتابی بنویسد و اساساً تصمیم گرفته بود به گذشته دردناک خود در شوروی فکر نکند و آنچه به قلم آورده، یادمانده های اوست که با فشار زیاد به مغزش آنها را زنده کرده است، با این حال آقای نگهدار مدعی است که مندرجات کتاب «محصول یک کار اطلاعاتی است که در دوره معینی و با اهداف معینی جمع آوری شده است!» آقای نگهدار در ارائه «سناریوی توطئه» از این ابا ندارد که نویسنده کتاب را تا حد یک گماشته اطلاعاتی تقلیل دهد و بدون ناراحتی وجدان به یک انسان این چنین اتهام بزند. فرخ نگهدار با آنکه خود اعتراف می کند: «درباره این که صفر ( اتابک فتح اله زاده) چرا در تاشکند کار اطلاعاتی می کرده و برای چه کسانی فاکت جمع می کرده و یادداشت بر می داشته، من اطلاع درستی ندارم»، مشکل وجدانی ندارد از اینکه انگشت اتهام را به سوی «رابط های» اطلاعاتی افسانه ای اتابک در «پاریس و اروپا» دراز کند! تنها خواجه حافظ

← تنفر داشته و داریم. آقای نگهدار که به نظر نمی رسد پایبند و متعهد به رعایت موازین و معیارهای اخلاقی باشد، ظاهراً فراموش کرده که این کارها مشخصه حزب توده و دستگاه صفری - خاوری بود. در همین پاریس، یکی از اعضای سازمان اکثریت را به این کار گمارده بودند که پس از جدایی ما از حزب توده در جلسات ما شرکت می کرد و برای صفری گزارش می فرستاد!

### ماجرای انتشار کتاب «خانه دایی یوسف»

آقای نگهدار در توضیح علت انتشار کتاب «خانه دایی یوسف» می خواهد این فکر را به خواننده القا کند که: «افراد خاصی که از ۱۵ سال قبل به این کار گماشته شدند و تلاش کردند و زحمت کشیدند و آن را تولید کردند، الان نمی توانند به راحتی از محصول کار خودشان دست بکشند». به نظر ایشان: «کسانی در شرایط فعلی بر انتشار این جزوه مصر بوده اند که در ذهن شان از تاریخ چپ ایران و نقش آن در ایران معاصر برداشت منفی غلبه دارد». آقای نگهدار اضافه می کنند: «من فکر نمی کنم حزب دمکراتیک مردم ایران و سازمان فداییان اکثریت طالب این نگاه باشد».

نادرستی و بی پایگی اشاراتی را که فرخ نگهدار درباره «رابط» های اتابک در پاریس و اروپا می کند و ادعا های او را که همین ها اتابک را به این کار گماشتند، قبلاً توضیح دادم. اما درباره سایر احکامی که در نقل قول بالا صادر کرده است، فکر می کنم بهترین پاسخ عنایت به چگونگی تصمیم آقای فتح اله زاده به انتشار کتابش باشد. خود او در مقدمه کتاب، ماجرا را تا اندازه ای شرح داده است. گوشه های دیگر آن را که اتابک نمی داند و یا در کلمات سرپوشیده از آن می گذرد، به اجمال توضیح می دهم.

ماجرا از آن جا آغاز شد که چند سال پیش (۱۹۹۶)، کانون فرهنگی ایرانیان در واشنگتن، از من و عده ای صاحب نظر مقیم آمریکا، برای شرکت در یک سخنرانی دعوت کرده بود. موضوع کنفرانس بررسی جنبه های مختلف پدیده مهاجرت بود. موضوع سخنرانی من تحت عنوان «مهاجرت سوسیالیستی»، اشاره به ماجراهایی بود که طی سه نسل، پس از انقلاب اکتبر برای پناهندگان سیاسی ایرانی در شوروی پیش آمده بود. برای این که وضع مهاجران سیاسی نسل چهارم (پس از انقلاب بهمن) ناگفته نماند، من از آقای حیدریان که خود از مهاجران این نسل است، خواستم که در چند صفحه نکاتی درباره مسائل مبتلی به این نسل بنویسد تا ضمیمه سخنرانی ام بکنم. شرکت کنندگان کنفرانس، موضوع و مضمون صحبت مرا، چون برایشان کاملاً ناشناخته بود، مورد استقبال شدید قرار دادند. از جمله، آقای احمد اشرف چه در ملاقات حضوری و چه پس از مراجعت من به اروپا، با تلفن و فاکس اصرار می ورزید که نوشته ام را تکمیل کنم. ایشان قصد داشت با آماده شدن مقاله ام، شماره ویژه ایران نامه را به همین موضوع اختصاص دهد. کار را شروع کردم، منتهی چون در آن روزها سرگرم نوشتن کتابم «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» بودم و نتوانستم به قولی که داده بودم وفا کنم. لذا پوزش طلبیدم. پس از پایان کتابم، موضوع «مهاجرت سوسیالیستی» را از سرگرفتم و به تکمیل و گسترش آن پرداختم. حیدریان نیز در حوزه خود، کارش را دنبال می کرد و برای نیل به مقصود، با افراد مختلف، از جمله با اتابک فتح اله زاده و نیز یکی از اعضای سابق هیئت سیاسی سازمان اکثریت به مصاحبه نشست. حیدریان به امید جامع تر و همه جانبه تر کردن بخش خود، با آقای مجید عبدالرحیم پور نیز برای مصاحبه تماس گرفت. اما بر خلاف انتظار، با عکس العمل منفی شدید او مواجه شد. از این مقطع، کارزاری علیه کار پژوهشی حیدریان به راه افتاد. از پیامدهای منفی آن این بود که تنها عضو هیئت سیاسی سازمان در زمان استقرار سازمان

در تاشکند که در مصاحبه شرکت کرده بود، همه اظهارات و شهادت های خود را پس گرفت و این درست هنگامی بود که کتاب واقعا به مرحله چاپ رسیده بود. همسر ایشان نیز نامه بسیار تندى علیه آقای فتح اله زاده نوشت و برای حیدریان فرستاد. ما حتی برای پرهیز از ناراحت شدن روحی و تحریک بیهوده اعصاب فتح اله زاده، علیرغم اصرار زیادش، از دادن این نامه به او خودداری کردیم. حیدریان مجبور شد کار خود را بازنویسی کند. زیرا در بیش از ۶۰ مورد، گفته ها و شهادت های عضو سابق هیئت سیاسی سازمان را نقل کرده بود.

تنها پس از این ماجرا و احتمالاً در سال ۲۰۰۰ میلادی است که اتابک فتح اله زاده به فکر می افتد یادمانده های خود را با تفصیل و جزئیات بیشتر در کتاب «خانه دایی یوسف» به رشته تحریر درآورد. و این کار را واقعا مستقلانه و به ابتکار خود انجام می دهد. من شخصاً به وجود چنین کتابی تنها پس از انتشار آن پی بردم.

هرگاه این واقعه ساده را که فقط محصول رویدادهای چند سال اخیر و تصادفات است، با آنچه آقای نگهدار می گوید مقایسه کنیم، آن گاه ملاحظه خواهد شد که سناریوی ایشان که کتاب را محصول یک توطئه ریشه دار ۱۵ ساله آن هم از طرف حزب دمکراتیک مردم ایران معرفی می کند، تا چه حد پوچ و به دور از واقعیت و غرض آلود است.

ب. م. : آقای فرخ نگهدار ادعا کرده اند که گویا در آن زمان برای افرادی که می خواستند حزب دمکراتیک مردم ایران را تاسیس کنند، مساله مرکزی، مقابله با حزب توده ایران بوده است. البته اسناد و مدارک تاریخی این دوره موید این واقعیت است که مبارزه سیاسی و نظری بر ضد رهبری حزب توده ایران و وابستگی اش، تنها جنبه سلبی تلاش فکری منشعبین بود و جریانی که به حزب دمکراتیک مردم ایران فراروید، بیش و پیش از هر چیز به دنبال تبیین مواضع ایجابی نوین و یافتن هویت و جایگاه تازه ای برای خود بود. آقای نگهدار ظاهراً فراموش کرده اند که سازمان اکثریت تحت رهبری ایشان از همان آغاز در کنار رهبری حزب توده علیه تفکر نواندیش درون حزب موضعگیری کرد و عملاً همه تلاش خود را به کاربرد تا این جریان تازه پا نگذرد و مضحک شود. و این در حالی بود که رهبری وقت حزب توده، با تعلیق و اخراج اعضای منتقد کمیته مرکزی و کنار گذاشتن گسترده کادرهای ناراضی و معترض، عملاً هرگونه راه حل درون حزبی را منتفی ساخته بود. حیرت آور اینکه اینک آقای نگهدار ادعا می کنند که سازمان اکثریت این کار را به دلیل مخالفت با انشعاب در حزب توده ایران انجام داده است و در عوض حزب دمکراتیک مردم ایران را متهم می کنند که خواهان انشعاب در سازمان اکثریت بوده است! خواهشمندم در این مورد هم توضیحاتی به خوانندگان ما بده.

ب. ا. : پرسش تو چند موضوع مهم را در بر می گیرد که می گویم جدا از هم به آنها پاسخ دهم تا مطالب بهتر شکافته شوند و امکان داوری عینی و نزدیک به حقیقت درباره اظهارات و ادعاهای آقای نگهدار، برای خوانندگان و علاقمندان آسان تر باشد.

به نظر می آید فرخ نگهدار، حزب توده ایران را در کالبد صفری ها، خاوری ها، لاهرودی ها و فروغیان ها می بیند و معیار و ملاک داوری اش را حمایت مقامات شوروی قرار می دهد. وگرنه نمی گفت: «افرادی که می خواستند حزب دمکراتیک مردم ایران را تاسیس کنند برایشان مساله مرکزی مقابله با حزب توده ایران بود». اما از همان «نامه به رفقا» و نوشته های متعدد و پیشنهادات ما پیداست که قصد ما بازسازی حزب توده ایران بود. این حزب خانه ما و توده ایها اعضای خانواده سیاسی ما بودند. برای ما حساب رهبری وابسته و غاصب آن در مهاجرت، از حساب حزب توده ایران در کلیت آن جدا بود. ←

← مبارزه ما با این رهبری بود و نه توده حزبی متشکل در حزب توده ایران. با کمال تأسف باید بگویم که درک و فرهنگ سیاسی فرخ نگهدار، در آن ایام فراتر از فرهنگ متداول در حزب توده دوران کیانوری نبود. کیانوری الگوی او و سیاست و منش کیانوری راهنمای فرخ در اندیشه و عملش بود. بی جهت نبود که فرخ نگهدار در روای پهلوی زدن در کنار همین صفری ها و خاوری ها و لاهرودی ها در «حزب واحد طبقه کارگر» بود. برای او حمایت شوروی از این باند وابسته، کافی و اطمینان بخش بود. لذا آن همه دغلکاری چه به هنگام تدارک پلنوم هژدهم و چه در جریان آن برای او عادی می نمود. حال آنکه از منظر ما یک فاجعه بود. تصادفی نبود که فرخ نگهدار در همین پلنوم از پشت تریبون با صدای بلند اعلام کرد که سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) برای هرگونه وحدت با حزب توده ایران کاملاً آماده است. سپس با چرخش سر و خطاب به خاوری و صفری گفت: «اینک تصمیم در باره آن بسته به شماست!» آقای نگهدار به یاد دارد که من سخت با این وحدت مخالف و نگران پیامدهای آن بودم. در تنفس و در حضور جمعی به او گفتم: «شما که یک جریان جوان و سالم با گذشته انقلابی هستید، چرا می خواهید سرنوشت خود را با حزب توده ایران که کوله باری از خطاهای بزرگ تاریخی پشت سر دارد، گره بزنید؟»

ما در پلنوم هژدهم، با یک پدیده هولناک روبرو شدیم که لرزه بر اندام مان انداخت. چهار پنجم اعضای هیئت سیاسی، یعنی رهبری حزب به دست سرسپردگان دون مایه مقامات امنیتی شوروی ها افتاده بود! تصور اینکه عوامل کا.گ.ب. با شناسنامه های ایرانی بر حزب توده ایران دست انداخته اند، در مخیله ما نمی گنجید. در واقع شوروی ها، نمونه آزمایش شده فرقه دمکرات آذربایجان را اینک بر کل حزب توده ایران تممیم داده بودند! مشغله ذهنی و مشکل ما نجات نسل جوان توده ای ها بود که پس از انقلاب بهمین به حزب روی آورده و متأسفانه فقط با فرهنگ استالینی که کیانوری آن را جا انداخته بود، خو گرفته بودند. «نامه به رفقا» گام نخست ما، پس از هفته ها بهت و افسردگی و عذاب وصف ناپذیر وجدان، در برابر وضع موجود بود. نگاهی به این جزوه و سپس نامه های سرگشاده خطاب به کمیته مرکزی و نوشته های دیگر، به روشنی نشان می دهد که انگیزه صادقانه ما، دامن زدن به یک بحث و جدل درون حزبی، نگرش انتقادی به سیاست های رهبری طی چهار سال اول انقلاب و نشان دادن کار غیرمشروع رهبری برآمده از پلنوم ۱۸ بود. راه حل پیشنهادی ما نیز فراخواندن دمکراتیک و معتبر یک نشست صلاحیت دار با شرکت گسترده و فعال کادرها، نظیر پلنوم وسیع چهارم بود. «نامه به رفقا» با این پیام پایان می یافت: «ما تدوین کنندگان این سند که بخوبی و کاملاً از اوضاع و احوال کمیته مرکزی و ظرفیت و ضعف ها و انحرافات و آلودگی تک تک افراد آن مطلع هستیم، وظیفه وجدانی خود می دانیم به شما اعلام کنیم که انتظار معجزه از این امامزاده نداشته باشید... این وظیفه کادرهای جوان و با تجربه حزب را برای به دست گرفتن سرنوشت حزب دو چندان می کند. آنچه اساس است، این است که رفقا متوجه مسئولیت خطیر خود شده و یاس به خود راه ندهند. در حوزه ها و جلسات حزبی، یا بر اساس همین نامه یا به هر شکل مناسب دیگری که خود می یابند، بحث درباره انقلاب بهمین و ارزیابی سیاست حزب را مطرح ساخته، با ارسال قطعنامه ها و نامه ها و تشکیل کنفرانس های محلی و کشوری، ابتکار تشکیل یک پلنوم وسیع یا جلسه صلاحیت دار دیگری را به دست بگیرند و به امید واهی اقدامات باقیمانده های کمیته مرکزی که اینک به یک ارگان بیمار و ناتوان مبدل شده است، ننشینند. ما روی عدم توانایی خودمان تکیه می کنیم تا فردا کسی نگوید که اطلاعی نداشته است. این نامه را با الهام از پیام ژولیوس فوچیک با این شعار پایان می دهیم: رفقا هشیار باشید!»

هنگامی که اخبار پلنوم کذایی نوزدهم در کابل که بطور طنزآلودی «کنفرانس ملی» نامیدند به دست ما رسید، با وجود این که هر شش عضو معترض کمیته مرکزی را در غیاب آنان اخراج کرده بودند، نشست دو روزه ای از ۶ عضو اصلی و مشاور کمیته مرکزی در شهر فرانکفورت برگزار کردیم. حتی در آن وانفسا و محیط عصبی و خشم آلود، قصد ما همچنان احیاء و سالم سازی حزب بود. بر همین مبنا اعلامیه ای نوشتم که زنده یاد آذرنور و فرجاد نیز با آن موافق بودند. در مقابل، سعید مهرآقدم طرح دیگری تهیه کرده بود که محمد آزادگر و حسین انور حقیقی از آن حمایت می کردند. گوهر نوشته آنان انشعاب از حزب توده ایران بود و با این جمله پایان می یافت: «راه برون رفت از بحران کنونی حزب توده ایران، برون رفت از آن است!» اما هر سه نفر ما چنان در عقیده و مشی خود راسخ و صادق بودیم که جدا شدن از آنان را که در آن لحظات دشوار شکست بزرگی برای حرکت ما و هدیه ای تبلیغاتی برای صفری ها بود، به انصراف از باورهای خود ترجیح دادیم. ماحتی برای نجات لحظه، تن به سازش و راه حل میانی ندادیم و با غم و ناراحتی از هم جدا شدیم. به همین جهت اعلامیه به امضای سه نفر منتشر شد. در این اعلامیه پس از بیان اینکه نه هیئت سیاسی که هیچگاه مشروعیت و قانونیت نداشت و نه آن افراد از کمیته مرکزی که به این شعبده بازی «کنفرانس ملی» پیوستند دیگر مشروعیت ندارند، اعلامیه مشروع خود را با این جمله پایان دادیم: «ما اعضای سه گانه کمیته مرکزی حزب توده ایران که اینک بیش از یکسال است که همراه با صدها کادر و عضو و هوادار حزب توده ایران، مبارزات خود را بر پایه اصول و میانی روشن و مشخصی که در نامه ها و نوشته های خود مطرح ساخته ایم، مصمم هستیم که به کار و فعالیت و مبارزه خود در اشکال و شرایط جدید تا پیروزی قطعی در راه احیاء و سالم سازی حزب توده ایران، ادامه دهیم.»

این بود سیاست و منش و باورهای ما تا آخرین لحظه. همان گونه که به درستی خاطر نشان کرده ای، رهبری حزب توده با تعلق و سپس اخراج ما و کنار گذاشتن گسترده کادرهای منتقد و معترض، عملاً هرگونه راه حل درون حزبی را منتفی ساخت. از درون رفقایی که دسته دسته از حزب توده می بریدند و در جستجوی راه سالم مبارزه بودند، «جنبش توده ای های مبارز» سر برآورد و طی یک کار تدارکاتی پویا و نسبتاً دراز مدت، حزب دمکراتیک مردم ایران، در کنگره موسسان پا به حیات گذاشت. از این مقطع، دیگر پرونده جماعتی که زیر رهبری خاوری و صفری به نام حزب توده ایران باقی ماندند، برای ما بسته شد و عطای آن را به لقایش بخشیدیم و اساس نیروی خود را برای تدوین هویت نوین خود به مثابه جریان چپ نوآندیش و ملی متمرکز کردیم.

اضافه کنم که اظهارات آقای نگهدار که خود را به خاطر طنین مثبت آن، وحدت طلب می خواند، تنها برای پوشاندن و کاستن از قبح سیاستی است که او طی سالیان دراز و تا فروپاشی شوروی، در جهت وحدت و یگانگی با همین باند رهبری حزب توده، با سماجت دنبال نمود.

### آیا برای انشعاب در سازمان تلاش می کردیم؟

نمی دانم بر چه اساس و با اتکاء به کدام داده ها، فرخ نگهدار ما را متهم می کند که خواهان انشعاب در سازمان اکثریت بوده ایم؟ او مدعی است: «تلاش بسیار سنگینی از جانب رهبری حزب توده و منشعبین از حزب توده صورت گرفت که در درون سازمان انشعابی صورت بگیرد و جناح تندرو از جناح کندرو - چپ از راست - جدا شود و بعد از این انشعاب وحدت مجددی صورت بگیرد بین حزب توده و بخشی از سازمان و بین منشعبین از حزب توده و بخش دیگری ←



← از سازمان! یعنی بین حزب دمکراتیک مردم ایران و جناح چپ آن وقت سازمان اکثریت! امیدوارم آقای نگهدار لطف کند و نمونه هایی از این «تلاش بسیار سنگین» رهبری منشعبین از حزب توده را در صفحات راه آزادی یا هر نشریه دیگری، نشان دهد. توضیح چند نکته را در این زمینه ضروری می دانم:

اولاً - تا آستانه کنگره اول سازمان، موضوع انشعاب در آن یک مسأله بسیار جدی درون سازمان اکثریت و ناشی از اختلاف نظرهای جدی بود. چپ و راست هم پیامد و تجلی آن و برخاسته از دیدگاه های مختلف بود. به عبارت دیگر، انشعاب در سازمان زمینه عمیق داخلی داشت. شاید هیچ کس و هیچ نیرویی به اندازه شخص فرخ نگهدار و برخی از همفکرانش به خاطر سیاست خاتمان برانداز وحدت با حزب توده که با لجاجت در پی آن بودند، در ایجاد بحران داخلی که سازمان را تا آستانه انشعاب کشاند، موثر و مسوول نبوده اند.

در اسناد کنگره اول سازمان اکثریت (تابستان ۱۹۹۰) صریحاً آمده است: «سیاست وحدت با حزب توده ایران که در روند خود به سیاست ادغام سازمان در حزب منجر گردید، ناقض استقلال سازمان بود و به اعتبار جنبش فدایی ضربات جدی وارد آورد. این سیاست یکی از عوامل موثر و جدی جدایی بخشی از فعالین جنبش فدایی محسوب می شود. کنگره، کمیته مرکزی سابق را مسئول اصلی این خطای بزرگ می شناسد و بر آنست که بخشی از کادرهای موثر سازمان نیز در دوره های معینی در تسریع این روند موثر بوده اند. کنگره، گزایشی در رهبری را که تا سال ها بعد مصراحت بر صحت سیاست وحدت با حزب توده ایران پافشاری کرد منفی ارزیابی می کند».

حال باید پرسید چه کس و یا کسانی جز آقای نگهدار و نزدیکان فکری او نماینده این گرایش در رهبری بودند؟ پس به چه دلیل آقای نگهدار، انگشت اتهام را به سوی ما دراز می کند و از «تلاش های بسیار سنگین» ما برای ایجاد انشعاب در سازمان سخن می راند؟ استفاده از سلاح زنگ زده و از کار افتاده پی جویی «دست توطئه گر خارجی»، برای توضیح یک معضل و بحران داخلی و تهمت زنی در شان یک انسان مدعی نواندیشی نیست!

ثانیاً - آنچه ما همیشه آرزو داشتیم، تغییر و تحول سازمان اکثریت از یک جریان لنینیست و دنباله رو شوروی به یک سازمان چپ نواندیش و اصلاح طلب و برخوردار از استقلال اندیشه و عمل بوده است. ما هرگز به دنبال سیاست کوتاه بینانه و فرصت طلبانه انشعاب در سازمان نبودیم تا به گفته آقای نگهدار با بخش چپ آن وحدت کنیم. در همین کتاب «خانه دایی یوسف» که موضوع مصاحبه آقای نگهدار با نشریه «آرش» است، آقای فتح اله زاده چند نامه خصوصی مرا (البته بدون اطلاع قبلی من) نقل کرده است. از این نامه ها پیداست که میان دیدگاه های ما با جناح «چپ اکثریت»، آنگونه که در بولتن های کنگره بازتاب یافته بود، اختلاف های نظری و بینشی بنیادین، آن هم در مسائل مهمی نظیر رابطه با حزب توده و شوروی، مقوله اترناسیونالیسم و ارزیابی از لنینیسم و غیره وجود داشته است. از سوی دیگر، مشاهده می شود که ما هیچ توهمی درباره یک انشعاب احتمالی در سازمان اکثریت نداشته ایم. به خاطر همین مواضع جناح چپ، در یکی از نامه ها صریحاً نوشته بودم: «مسئله اگر همین امروز انشعابی رخ دهد، در کنار بخش مهمی از آن ها که منفعل خواهند شد، بخش اصلی به سوی «راه کارگر» خواهد رفت و این نقض غرض است».

با چنین ارزیابی از پیامد یک انشعاب و با توجه به اختلافات بینشی عمیق میان ما و جناح چپ سازمان، می توان پی برد که ادعای آقای نگهدار مبنی بر «تلاش سنگین ما» برای ایجاد انشعاب در سازمان تا چه حد ناوارد و مغرضانه است.

## ما همواره حامی سازمان در کلیت آن بوده ایم

پس از تجربه پلنوم ۱۸ حزب توده و درنگ در مواضع رهبری سازمان اکثریت بر این گمان افتادم که علت چنین سیاست شتابزده آنها برای وحدت با حزب توده، ممکن است ناشی از وسوسه رهبری سازمان برای حضور در صحنه بین المللی باشد، زیرا در اوضاع و احوال مشخص آن روزها، تنها راه ورود به صحنه جنبش کمونیستی بین المللی، از کانال انحصاری حزب توده میسر می نمود. باری، تلاش من از ابتدا این بود تا در حد امکانات و توانم، راه هایی برای حضور مستقل آنان در صحنه بین المللی بیابم. با این انگیزه، هنگامی که هنوز عضو کمیته مرکزی حزب توده و رابط آن با حزب کمونیست فرانسه بودم، بدون اطلاع خاوری، اما به نام کمیته مرکزی حزب از آنها خواستم و موافقتشان را بالاخره جلب کردم تا نشریه کار بتواند در جشن سالیانه روزنامه «اومانیته» غرفه مستقلی داشته باشد. تا آن روز سازمان اکثریت فقط مجاز بود زیر چتر حزب توده و در غرفه حزب میز بگذارد. پس از جدایی از حزب، هنگامی که ما تحت عنوان «جنبش توده ای های مبارز» اعلام موجودیت کردیم، گردهمایی هایی به ابتکار زنده یاد عبدالرحمان قاسملو برای تشکیل یک جبهه برگزار می شد. این جلسات با شرکت حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان فداییان خلق ایران، سازمان آزادی کار و ما برگزار می شد. همه این احزاب و سازمان ها به خاطر مناسبات سازمان اکثریت با حزب توده و مواضع آن مخالف شرکت سازمان اکثریت در این نشست ها بودند. باور کن، بارها با قاسملو صحبت کردم تا توانستم او را قانع کنم که بپذیرد از سازمان اکثریت نیز دعوت به عمل آید. قاسملو در آغاز به شدت مخالف این دعوت بود و می گفت سازمان اکثریت نسخه بدل حزب توده است. می گفت در کردستان همه نشریات آنها را می خوانم، فرقی با حزب توده ندارند.

اوایل درگیری ما با حزب توده و پس از تعلیق ما، رفقای سازمان اکثریت به من مراجعه کردند و خواستند تا برای انتقال یکی از اعضای هیئت سیاسی سازمان از شوروی به فرانسه به آنان یاری کنم. رفیق مورد نظر از افراد شاخص جناح فرخ نگهدار بود. بی توجه به آن، بلادرنگ دست به کار شدم. در آن زمان دیگر ارتباطی با حزب کمونیست فرانسه نداشتیم. لذا با استفاده از آشنایی های قبلی، به یاری حزب سوسیالیست فرانسه، ترتیب این انتقال را دادم. بعدها نیز چه به هنگام تلاش برای جبهه متحد چپ و چه بعدها در تشکیل جبهه جمهوریخواهان، همواره حزب دمکراتیک مردم ایران با همگامان و متحدان خود به خاطر سازمان اکثریت مسأله داشت. اما ما در کمال صداقت از حقوق آنان و ضرورت حضور و مشارکتشان در اقدامات جمعی دفاع کردیم و شرکای سیاسی خود را به بردباری فرا می خواندیم و وعده می دادیم که سازمان اکثریت توان زیادی برای تغییر و تحول در جهت مثبت دارد. در هر اقدام و ابتکار برای کار جمعی، از موقعیت خود برای کشاندن پای سازمان به آن کوتاهی نکردیم. این سیاست عمومی رهبری حزب ما بود. البته مخالفینی هم داشت، ولی نظر قاطبه ما، دوستی و همکاری با سازمان اکثریت در کلیت آن بود.

## مشکل آفرینی های سازمان در قبال ما

در عوض، همانگونه که تو به درستی اشاره کرده ای، سازمان اکثریت تحت رهبری فرخ نگهدار، از همان آغاز در کنار رهبری حزب توده علیه ما موضع گرفت. در عمل تلاش و اقدامات آنان در این جهت بود تا جریان نونهال و شکننده ما پا نگردد و در نطفه خفه شود. همین رفیق عزیز هیئت سیاسی، پس از آنکه پایش به اروپا رسید از مشکل آفرینی برای ما کوتاهی نکرد. بسیاری از رفقای ما با اطمینان به من گفتند که گردانندگان سازمان اکثریت، در انشعابی که به کوشش م. ر. در واحد پاریس ما رخ داد، مشوق او بوده اند. م. ر. که همراه با ←

← عده ای از ما جدا شد، دست به کار تبلیغاتی جدی زد و در نشریه خود به تخطئه و «افشاگری» ما پرداخت و موجب سردرگمی عده ای شد. قبلاً گفتم که پس از گفتگوهای مفصل با قاسملو و جلب موافقت او، نماینده ای از سازمان اکثریت توانست در جمع ما شرکت کند. در دومین جلسه ای که نماینده سازمان (مسئول سازمان در فرانسه) حضور یافت، پیشنهاد داد که گروه م. ر. هم به این جمع دعوت شود. می خواستند بدینوسیله به جریان او اعتبار بدهند و خلاصه رقیبی در مقابل ما علم کند. البته این جوان آدم بسیار نازنینی بود و گناهی نداشت. کسانی که پشت پرده چنین دستوراتی می دادند، مقصر بودند. خلاصه پیشنهاد سازمان اکثریت در اثر مخالفت ما و حمایت جوانمردانه قاسملو از ما پیش نرفت. گروه م. ر. هم پس از چند ماه فعالیت چون کارش نگرفت از هم پاشید. تنها اثر منفی ماندگار او، شقه کردن واحد پاریس بود.

در یکی از ملاقات هایمان با همین رفیق هیئت سیاسی از او گله کردم که چرا این همه علیه ما کارشکنی می کنیدی؟ عین کلمات او به خاطر من نیست اما مضمون عبارت او این بود: حزب توده ایران متحد استراتژیک ماست و شما هم با آنها درافتاده اید. اگر ما کاری در جهت تضعیف و شکست شما می کنیم نباید موجب گله شما باشد! می گفت شما موفق شده اید کادرهای حزب را جلب کنید ولی توده حزبی هنوز با آنهاست. گفتم اگر ما به همین ترتیب پیش برویم و نیروی ما از لحاظ کمی با آنها برابر شود، آن وقت موضع تان چه خواهد بود؟ پس از کمی مکث، با لبخند همیشگی دقیقاً گفت: «آن وقت چرتکه می اندازیم!» یاور کن برای لحظه ای مغزم از کار افتاد. سکوت کردم و به بهانه کاری از او جدا شدم. اما از رک گویی و صراحت او، که بوی صداقت می داد و حکایت از سلامت نفس او داشت، خوشم آمد. لذا چیزی به دل نگرفتم و دوستی مان همچنان پا بر جاست.

نمونه اینگونه مشکل آفرینی های سازمان اکثریت در قبال ما کم نیست و آنچه ذکر کردم موردی بود که در پاریس اتفاق افتاد و به یادمانده بود. بی گمان نمونه های دیگری در سایر کشورها وجود دارند. ولی فکر می کنم در خانه اگر کس است یک حرف بس است. البته با گذشت زمان رفتار سازمان اکثریت نسبت به ما تغییر یافت و رو به بهبودی گذاشت. ولی نه با «چرتکه انداختن»، بلکه حساب شده، چون کشتی بان را سیاستی دگر آمده پس از فروپاشی «سوسیالیسم روسی» و انتقال رهبری و بدنه سازمان به غرب، حزب توده را تقریباً رها کردند و برای نزدیکی با ما و در دوره ای حتی برای وحدت با ما گام گذاشتند. ماجرای آن در راه آزادی شماره ۲۸ آمده است.

ب.م. : سازمان اکثریت تا به حال به طور جدی و عمیق با سیاستهای گذشته و مناسبات بین المللی خود، به ویژه هنگام اقامت در شوروی و نوع رابطه با حزب کمونیست این کشور و کا.گ.ب. برخورد واقعی و انتقادی نکرده است، در گفتگوی آقای نگهدار با نشریه آرش نیز، ایشان به رفع و رجوع این مسائل پرداخته و از پاسخگویی طفره رفته اند. از سوی دیگر از اظهارات ایشان چنین بر می آید که اصولاً مخالف بررسی گذشته و ارزیابی تاریخی سازمان های سیاسی هستند. گویی سازمانهای سیاسی هیچ مسئولیتی در قبال خطاهای گذشته خود ندارند و نسبت به آنها پاسخگو نیستند، زیرا آقای نگهدار چنین کاری را مقابله با آزادی فکر و استقلال نظر می دانند! نظر تو در مورد چنین درکی چیست؟

(پاسخ این پرسش در شماره بعد)

## آموزه های انقلاب ...

کشور را به سوی اهداف واقعی انقلاب یعنی آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی هدایت کند.

اما انقلابیون چپ و اسلامی، انقلابیگری و رادیکالیسم را بهترین روش دستیابی به قدرت و نیز بهترین الگوی تحول سیاسی ایران می دانستند. سقوط حکومت مهندس بازرگان شکست مشی آزادیخواه اسلامی در برابر تهاجم گسترده انقلابیون چپ و اسلامی بود. حزب توده که استعداد «ضدامپریالیستی» و انقلابی «خرده بورژوازی»، به خصوص جامعه روحانیت را بسیار زیاد می دانست با تمام قوا به تشدید اختلاف سیاست انقلابی روحانیت با سیاست اصلاح طلبانه و آزادیخواهانه دولت بازرگان دامن می زد. هدف استراتژیک حزب توده، تغییر تعادل قدرت بین المللی به نفع اردوی سوسیالیسم جهانی را مدنظر داشت. این دیدگاه حزب توده را، در پیشاپیش مبارزه علیه دولت آزادیخواه و عرفی بازرگان قرار می داد. این موضع گیری با مواضع و حملات انقلابیون چپ اسلامی همخوانی داشت و آنرا تشویق و ترغیب می کرد. با سقوط دولت بازرگان، خمینی دست به بزرگترین عهدشکنی با مردم و انقلاب زد. اما این تنها یک عهدشکنی اخلاقی نبود. آیت الله که در محاصره سیاستمدارانی ضعیف و کم مایه و توده مردم بی شکل و بدون هویت بود و خود نیز بهره ای از تجربه و دانش سیاسی نداشت، با هم پیوندی سرنوشت خود و روحانیت با قدرت سیاسی، بزرگترین آسیب ممکن را به روحانیت و سیاست در ایران وارد ساخت. عهدشکنی آیت الله خمینی، به نهادی شدن استبداد دینی در حاکمیت ایران منجر گردید که فساد عمیق روحانیون حاکم و قدرت سیاسی ایران و میلیونها تبعیدی، کشته، زندانی و عقب رفت همه جانبه کشور نتیجه آن است.

## سه مهمترین آزمون انقلاب

بازگشت به توازن اوایل انقلاب و دولت مهندس بازرگان اما در سطح و فرازی دیگر، چکیده مهمترین آزمون روندهای ۲۳ سال گذشته حیات سیاسی ایران است. پروژه انقلاب در انقلاب به معنای براندازی جمهوری اسلامی ایران به دلایل متعدد، انتخاب اصلی شهروندان و بازیگران سیاسی ایران نیست. گرچه حاکمیت دروغانه جمهوری اسلامی ایران همچنان در حالت آجمز میان مردم سالاری و اقتدارگرایی است، اما زمینه و لوازم بازگشت ایران به هدف اساسی انقلاب ایران یعنی مردم سالاری بیش از هر زمان فراهم آمده است. بخشی از اهداف واقعی انقلاب نظیر استقلال و نیز برقراری برخی از نهادهای مردم سالار نظیر مجلس و ریاست جمهوری و شوراها و مهمتر از همه تحول در گفتمان سیاسی کشور، زمینه حرکت به سوی یک حکومت عرفی و متعارف در ایران امروز است. بازگشت به اهداف، عرف و توازن اوایل انقلاب به معنای بازسازی مشروعیت قدرت سیاسی و بازگرداندن ولایت فقیه به جایگاه پشتیبان رئیس جمهور منتخب ملت است. بدون تغییرات مهم در تعادل نیروهای سیاسی اقتدارگرا و مردم سالار نمی توان به جراحی غده چرکین مافیای قدرت و ثروت در حاکمیت ایران پرداخت.

اما اهمیت تحول به گفتمان اصلاح طلبی در این است که دو منبع فکری روشنفکری و سیاسی جامعه ایران در آستانه و پیروزی انقلاب را اسلام سنتی و چپ لنینی تشکیل می دادند. گرچه قطب بندی تند سیاسی هرگونه دیالوگ سازنده میان این دو حوزه را گسسته بود، اما تندروری، تفکر حذفی و انحصارطلبی منجر مشترک اساسی هردوی آنان بود. تحولات فکری که در حوزه اندیشه دینی ایران و بخش سنتی جامعه از دهه ۶۰ به بعد آغاز شد و فقه شیعه را نیز در بر گرفت، در حقیقت آغاز رنسانس فکری ایران بود. تحولات فکری که منابع اصلی فکری بازیگران سیاسی و روشنفکران ایران را وارد ارزشهای فکری دموکراتیک مانند حکومت قانون، مدار، حقوق شهروندی و نیاز به گسترش تبادل فکری، صنعتی و علمی با غرب کرد، دیر یا زود به میوه خواهد نشست. بنابراین مهمترین آموزه انقلاب ایران، اهمیت معجزه آسای گفتمان نخبگان سیاسی در شکل دادن به ایده آل ها و فضای مطلوب سیاسی است. غالب شدن گفتمان اصلاح طلبی و دموکراتیک در میان اکثریت بزرگ روشنفکران و بازیگران سیاسی داخل و خارج از کشور، بزرگترین پشتوانه سیاسی ایران در راه مردم سالاری است. ■

## گفتگو با حمید احمدی دربارهٔ حوادث منطقه (بخش سوم) گوشه‌هایی از تاریخچهٔ حزب دمکراتیک خلق افغانستان

افراد می‌دانند. جهان بینی حزب تودهٔ ایران مارکسیسم - لنینیسم است» (۳). البته این فرمولبندی عام بر حسب سیاست و مناسبات دولت شوروی در مقاطع گوناگون با حاکمیت آن کشورهای جهان سوم که ذکر کردم، شدت و ضعف پیدا می‌کرد و از شعار فعالیت سیاسی در چارچوب قانون اساسی آن کشورها تا شعار سرنگونی آن حکومت‌ها نوسان پیدا می‌کرد. این موضوع را می‌توان به طور مشخص از روی اسناد و دیدگاه‌های اینگونه احزاب مطالعه کرد. در رابطه با حزب تودهٔ ایران به عنوان مثال، گزارش ایرج اسکندری دربارهٔ تحلیل وضع کشور و خط مشی حزب تودهٔ ایران در پلنوم چهاردهم و پانزدهم این حزب نمونه وار است. بعد هم در آستانهٔ انقلاب بهمن ۵۷ و تغییرات شرایط سیاسی ایران، دستگاه بورکراتیک حزب کمونیست شوروی با گماردن نورالدین کیانوری به مقام دبیر اولی، اسکندری را برکنار نمود و به جز یک نفر یعنی اعتراض فریدون آذرنور، مابقی اعضای کمیتهٔ مرکزی، در برابر این تحمیل شورویها به دست غلام یحیی دانشیان، هیچگونه اعتراضی از خود نشان ندادند. این شیوهٔ برخورد مناسبات حزب کمونیست شوروی با رهبران احزاب کمونیست کشورهای جهان سوم که نام بردم، با نوساناتی در مجموع و به اشکال مختلف حتی با توطئهٔ حذف فیزیکی به اجرا در می‌آمد. مثلاً در رابطه با ح.د.خ.ا. حذف فیزیکی حفیظ الله امین و گماردن ببرک کارمل به عنوان رهبر حزب و بعداً کنار زدن کارمل و گماردن دکتر نجیب الله به جای او، نمونه‌هایی از این واقعیت را نشان می‌دهد.

در هر حال، بر می‌گردد به بخش دیگر سئوال دربارهٔ نقش شوروی‌ها در ایجاد ح.د.خ.ا.، البته در این زمینه سند مکتوبی منتشر نشده و غالباً در این گونه موارد سند مکتوبی وجود ندارد. اما نور محمد تره کی در کنگرهٔ موسسان حزب تلویحاً اظهار داشت که مقامات حزبی شوروی، او را به عنوان رهبر جریان مترقی تأیید می‌کنند (۴). بعد از فروپاشی حزب کمونیست شوروی، یکی از مقامات بلندپایهٔ کا.گ.ب. به نام ژنرال مزروف که مدت چهار سال در سمت معاون کا.گ.ب. در افغانستان فعالیت داشت، در روزنامهٔ ایزوستیا به مناسبت سی امین سال تاسیس ح.د.خ.ا. اظهار داشت که در زمان ظاهر شاه و محمد داود خان، اعضای کا.گ.ب. با تعدادی از رهبران ح.د.خ.ا. و در واقع با هر دو جناح پرچم و خلق ارتباطات مخفیانه داشته‌اند. او اشاره می‌کند که ببرک کارمل با مسکو بسیار نزدیک بوده است (۵). همچنین ژنرال آلکساندر لیاخفسکی تأکید می‌کند که ح.د.خ.ا. با کمک مستقیم حزب کمونیست اتحاد شوروی، در ژانویه ۱۹۶۵ تاسیس گردیده است (۶).

البته این واقعیت را هم نباید فراموش کرد که اغلب این جوانان که با متوسط سن ۲۹ تا ۳۰ سال در آن زمان به تاسیس چنین حزبی و فعالیت سیاسی در جامعهٔ افغانستان روی آوردند، در نگاه نخست آرمان‌های خیرخواهانه داشتند و می‌خواستند برای تأمین بهروزی مردم، تحولاتی را ایجاد کنند. با این حال این سخن به هیچ وجه پیامدهای عملکردهای سیاسی رهبران این حزب را در اعمال کودتاهای نظامی و جنگ قدرت با توطئه و قتل - حتی در میان خودشان - را توجیه نمی‌کند. حزب یکی از مهمترین نهادهای جامعهٔ مدنی است و اصولاً پدیده‌ای است مربوط به جامعه مدرن. لذا ظهور مکانیکی و تاسیس یک حزب که گویا می‌خواهد و می‌تواند در جامعه‌ای با ←

راه آزادی: آقای احمدی، شما تا کنون با توضیحات مستند، تأثیر دوران جنگ سرد را بر حوادث آن زمان افغانستان و ایران نشان دادید. در بخش نخست گفتگوها، از جمله یادآور شدید که نزدیک به یک سال پیش از کودتای ثور و به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان، دو جناح انشعابی خلق و پرچم در حزب دمکراتیک خلق افغانستان به توصیهٔ مقامات شوروی اقدام به وحدت کردند تا خود را آمادهٔ کسب قدرت کنند. برای خوانندگان ما حتماً جالب خواهد بود اگر شما اطلاعاتی در رابطه با این حزب در اختیارمان قرار دهید. این حزب توسط چه کسانی تاسیس شد؟ شوروی در تاسیس آن چه نقشی داشت؟ برنامه و ایدئولوژی آن چه بود؟

حمید احمدی: کنگرهٔ موسسان حزب دمکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا.) در یکم ژانویهٔ ۱۹۶۵ (۱۱ دیماه ۱۳۴۳) در شهر کابل با شرکت ۲۷ نفر در منزل نور محمد تره کی تشکیل گردید. در این کنگره، استراتژی حزب نیل به انقلاب ملی و دمکراتیک با تعقیب راه رشد غیرسرمایه داری و ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی به عنوان هدف غایی اعلام گردید (۱). این نشست، ۵ ماه بعد از اعلام متن قانون اساسی افغانستان بود. در پرتو قانون اساسی جدید افغانستان، برای نخستین بار قانون مربوط به حقوق بشر، لغو کار اجباری، انتخابات آزاد و نیز تقسیم قوای کشور به سه قوهٔ مقننه، قضاییه و اجراییه تصریح می‌شد. البته ظاهر شاه هیچوقت حاضر نشد قانون آزادی احزاب را توشیح کند، ولی احزاب و گروه‌هایی، از آن پس به صورت علنی و نیمه علنی فعالیت خود را آغاز کردند.

ایدئولوژی ح.د.خ.ا. در مادهٔ اول اساسنامه حزب چنین بیان شده بود: «حزب دمکراتیک خلق افغانستان عالی ترین سازمان سیاسی و پیشاهنگ طبقهٔ کارگر و همهٔ زحمتکشان افغانستان است. ح.د.خ.ا. که ایدئولوژی آن را مارکسیسم - لنینیسم تشکیل می‌دهد، بر اتحاد داوطلبانهٔ مردم، اعم از کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران کشور استوار است» (۲).

واقعیت این است که این فرمولبندی مبتنی بر یک خط مشی سیاسی تدوین شدهٔ عام برای احزابی مانند این حزب و حزب تودهٔ ایران و نیز احزاب مارکسیست - لنینیست کشورهایمانند عراق، سوریه، ترکیه، لبنان، قبرس، مراکش، اردن، سودان، نیجریه، تونس، پاکستان شرقی و ... بود که از سوی بخش آسیا و آفریقای روابط بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در پوشش ثنوری راه رشد غیرسرمایه داری و انقلاب دمکراتیک و ملی ارائه شده بود. این نظریه و خط مشی سیاسی، بعد از کنفرانس جهانی احزاب کمونیست و کارگری در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) تا فروپاشی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از سوی روابط بین‌المللی آن حزب دنبال می‌شد.

حزب تودهٔ ایران هم در سالهای نخست مهاجرت که طرح برنامه و اساسنامهٔ جدید خود را در پلنوم هشتم در سال ۱۳۳۹ تصویب و منتشر کرد، مشابه همین مضمون را که در اساسنامهٔ ح.د.خ.ا. می‌بینیم، به این صورت منظور نموده بود: «حزب تودهٔ ایران، سازمان سیاسی طبقهٔ کارگر در سرتاسر ایران و عالی ترین شکل سازمانی این طبقه است. حزب تودهٔ ایران اتحاد داوطلبانهٔ مبارزین پیشرو طبقات و قشرهای زحمتکش ایران، کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران و

← ساختارهای سنتی و قبیله ای مانند افغانستان، سوسیالیسم را تحقق بخشد، آن هم با کشیده شدن به درون سیاست پنهان و ژئواستراتژی یک قدرت بزرگ و مورد بهره برداری قرار گرفتن ابزاری رهبران آن، طبعاً صدمات سنگینی را متوجه منافع ملی کشور مربوطه می کند. تجربه تاریخ ح.د.خ.ا. و پیامدهای سیاسی حاصله از آن نه تنها در افغانستان، بلکه در جهان تأثیراتی داشته است که هنوز هم ادامه دارد. بی مناسبت نمی دانم که در این جا به سندی اشاره کنم که از زوایایی برای نشان دادن برخی واقعیت ها جالب است. حدود یک ماه پس از کودتای نظامی ثور ۱۳۵۷ در افغانستان که رهبران ح.د.خ.ا. از آن به عنوان «انقلاب کبیر ثور» یاد می کردند، آندره پف رئیس وقت کا.گ.ب. و عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، سفری به افغانستان می کند تا درباره وضعیت جدید سیاسی در افغانستان و موقعیت رهبران ح.د.خ.ا. که سکان رهبری کشور را به دست گرفته اند، مطالعه و بررسی کند. او پس از مراجعت از افغانستان به مسکو، در گزارشی که به دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی می دهد، خاطر نشان می سازد که میزان علاقه و گرایش رهبران ح.د.خ.ا. به مسائل قومی شان، به مراتب بیشتر از علاقه و گرایش آنان به منافع حزبی شان است (۷). این گزارش که نتیجه مطالعه و شناخت جدید رئیس کا.گ.ب. در این سفر بوده است، در عین حال گویای این واقعیت است که دستگاه کا.گ.ب. هم به دلیل استفاده ابزاری از رهبران این حزب، بعد از گذشت ۱۳ سال از تاریخ موجودیت آن، تازه به چنین شناختی دست می یابد. البته خاورشناسان شوروی، مسائل افغانستان را در ابعاد مختلف مطالعه می کردند، ولی سیستم بوروکراتیک دستگاه رهبری شوروی تا به آنجا کشیده شده بود که به این دیدگاه ها و توصیه ها توجهی نمی کرد (۸). در حالی که اگر گرایش قومی درون کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. به آن صورت که در گزارش آندره پف آمده وجود نمی داشت، جای تعجب بود.

راه آزادی : ترکیب قومی در کنگره موسسان چگونه بود و وحدت کمیته مرکزی منتخب این کنگره، تا چه مدت پایدار ماند؟

حمید احمدی : در ترکیب هیئت موسسان ۲۷ نفره، ۱۳ نفر پشتون، ۸ نفر تاجیک، ۳ نفر هزاره و ۳ نفر ازبک بودند (۹). مدت کوتاهی پس از تاسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اختلافات درون دستگاه رهبری آغاز شد. حدود ۱۰ ماه بعد از تاسیس آن حزب، نور محمد تره کی دبیر کل ح.د.خ.ا. بطور پنهانی به مسکو رفت و در آنجا با مسئولین بخش آسیا و آفریقای روابط بین المللی حزب کمونیست شوروی (اولیانفسکی و سیمونکو) دیدار کرد. در این دیدار، از جانب آنان به تره کی توصیه شد که شعار عمده حزب را سرنگونی حکومت قرار ندهد، زیرا حزب بسیار کوچک است و آماده نیست (۱۰). اختلافات درون کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. کماکان ادامه پیدا کرد و حدود دو سال پس از کنگره موسسان منجر به انشعابی شد که حزب را برای مدت ده سال به دو جناح خلق و پرچم تقسیم کرد. هر جناح انقلابی خود را رسماً حزب دموکراتیک خلق افغانستان می خواند. ببرک کارمل رهبر جناح پرچم، حزب را پیشاهنگ همه رنجبران کشور و تره کی رهبر جناح خلق، حزب را پیشاهنگ طبقه کارگر کشور معرفی می کردند (۱۱).

در کنگره موسسان، ۱۱ نفر به عنوان اعضای کمیته مرکزی انتخاب شدند. از آن میان ۷ نفر به قرار زیر اعضای اصلی بودند: نورمحمد تره کی، ببرک کارمل، سلطان علی کشتمند، صالح محمد وزیر، دستگیر پنجشیری، محمد طاهر بدخشی و شهرالله شهپر و ۴ نفر اعضای علی البدل بودند: شاه ولی، کریم میثاق، جدران و عبدالوهاب صافی.

راه آزادی : آیا این اختلافات پایه تئوریک هم داشت؟ اصولاً اعضای موسسان آن حزب در آن زمان در چه سطحی از اطلاعات مارکسیستی بودند؟

حمید احمدی : من شخصاً آثاری از آنان را که حاوی مطالعات و تحقیقات در زمینه مارکسیستی و یا حتی ترجمه آثار مارکسیستی باشد ندیده ام. تاریخ نویسان روایت می کنند که ببرک کارمل، تره کی و نیز اکبر خیبر اولین کسانی بودند که در آن ایام کمونیست بودند و در اشاعه این افکار در بین جوانان نقش داشتند (۱۲). گفته می شود که مطالعه آنان در آن زمان از سطح مطالعه تاریخ حزب کمونیست شوروی و مانیفست کمونیست و برخی آثار حزب توده فراتر نمی رفت (۱۳). قضاوت خود من درباره دانش آنان در این زمینه مربوط می شود به سالهای بعد و مقالاتی که از برخی رهبران آن حزب در نشریه پرچم ارگان حزب چاپ شده و من آنها را خوانده ام. باید بگویم که من هم تقریباً همان قضاوت را دارم. البته نور محمد تره کی در آن سالها چند اثر ادبی نوشت و یکی از کتاب هایش را در شوروی چاپ کردند.

اما درباره اختلافات درون کمیته مرکزی، اگر چه این اختلافات خاصه بین تره کی و کارمل در عرصه سیاسی تبارز پیدا کرد، ولی در عین حال مبارزه میان آنان را به خاطر رهبری بر مبنای رقابت شخصی را هم نمی توان نادیده گرفت. مثلاً تره کی پیشنهاد کرده بود که ببرک کارمل را به خاطر روابط با سردار عبدالوالی داماد شاه، از حزب اخراج کنند (۱۴). یکی از زمینه های اصلی اختلاف نظر سیاسی بین تره کی و کارمل در آن دوران، در رابطه با نحوه پذیرفتن اعضای جدید به حزب بود. کارمل معتقد بود ضرورتی ندارد درباره وابستگی طبقاتی داوطلبین به عضویت در حزب سخت گیری شود، بلکه باید به اندیشه و تمایل آنان به مبارزه سیاسی توجه شود. تره کی با این نظر مخالف بود و اظهار می کرد که با ورود نمایندگان طبقات مرفه و دارا به حزب، اصول طبقاتی جلب و جذب به حزب نقض می شود و در نتیجه آتوریت آن نزد خلق پایین می آید. کارمل و هواداران او در کمیته مرکزی (چهار نفر عضو اصلی با احتساب خود کارمل) جانبدار شیوه های قانونی مبارزه و فعالیت روشنگرانه و مخالف پخش شبنامه ها و شعارهای انقلابی بودند. آنان کاراترین روش ها را سخنرانی رهبران حزب در گردهمایی ها و راه پیمایی ها می پنداشتند. نور محمد تره کی به کار زیر زمینی و اعلام حزب به عنوان حزب کمونیست و در صورت لزوم تشکیل کمیته مرکزی حزب در تبعید تمایل داشت و بر این باور بود که در شرایط نظام پادشاهی، سخنرانی های آشکار رهبران سازمان های اپوزیسیون، بیدرتنگ به بازداشت آنان خواهد انجامید.

در هر حال، در مجموع ریشه این اختلافات نه در تئوری، بلکه سر نخ های آن به فرهنگ سنتی بسته بود. مانند اختلافات تباری، اجتماعی، قومی و مبارزه بر سر قدرت و تکروری و غیره. در آن سالها به دلیل انشعاب و وجود دو حزب کمونیست در افغانستان (جناح خلق و پرچم)، در کنفرانس جهانی احزاب کمونیست و کارگری که در ژوئن ۱۹۶۹ در مسکو تشکیل گردید و ۷۵ حزب کمونیست و کارگری در آن مشارکت داشتند، از حزب دموکراتیک خلق افغانستان دعوتی به عمل نیامد و این حزب نماینده ای در آن کنفرانس نداشت (۱۵).

(این گفتگو ادامه دارد)

یادداشت های این بخش از مصاحبه:

- ۱- نقل از عطا محمد شیرزی یکی از اعضای کنگره موسسان: محمد شیرزی، «چشم دید واقعیات و حوادث چند دهه اخیر»، کلن ۲۰۰۱، ص ۶۴
- ۲- شماره یکم جریده خلق ارگان نشراتی ح.د.خ.ا.
- ۳- طرح اساسنامه حزب توده ایران مصوب پلنوم هشتم (۱۱ مرداد ۱۳۳۹)، نگاه کنید به اسناد و دیدگاه ها، انتشارات ج.ت.ا.، تهران ۱۳۶۰، ص ۴۲۵
- ۴- عطا محمد شیرزی، همان منبع، ص ۱۱۰ بقیه در صفحه ۳۹

## معمای سرمایه داری

(دربارهٔ یک کتاب)

ترجمهٔ: ف. شیوا

قاهره پیش نمی رود؟ چرا فقط در غرب درست کار می کند؟ نظریه پردازان مارکسیست و غیر مارکسیست از دهه ۱۹۵۰ تا به امروز الگوهای گوناگونی پرداخته اند تا نشان دهند چگونه مبادله کالا به شکل امروزی، کشورهای تولید کنندهٔ مواد خام را به ناگزیر بیرون گود نگاه می دارد. یکی از ارگان های سازمان ملل متحد به نام «سپال» Cepal که مقر آن در سانتیاگو پایتخت شیلی است، و نیز ایدئولوگ های متعددی، کوشیده اند تا فرمول های یگانه ای برای توضیح روابط علت و معلولی این پدیده بیابند، اما به جایی نرسیده اند. با این وجود در شرق سوئز و جنوب ریوگرانده افکار عمومی و احکام اقتصادی بر این پندار استوارند که تجارت بین المللی عامل اصلی بدبختی های داخلی است.

از سال ۱۹۴۵ برخی دولت ها پرده ای برای حفاظت اقتصاد خود از مبادله تجارتي کشیدند و در عوض مهاجرت گسترده به شهرها را ترغیب کردند. قرار بود دهقانان بی زمین و روزمزد با آمدن به شهر به برکت صنایع دولتی و حمایت شده توسط گمرک، زندگی آبرومندانه تری داشته باشند. این نقشهٔ «ضد جهانی کردن» را در بسیاری کشورها پیاده کردند، از آرژانتین پروون و مکزیک «حزب نهادهای انقلابی» تا مصر ناصر، ایران شاه و هند نهرو، و همه به یک جا رسیدند: کلان شهرایی که در آن روستاییان مهاجر به جای جهش طبقاتی موعود، نسل در نسل در فقر مدفون شدند.

مطابق آنچه برندهٔ جایزهٔ نوبل اهل کارائیب «و. آرتور لویس» W. Arthur Lewis نشان داد، می شد به کلی عکس این عمل کرد: تشویق تولید اقتصادی و بالا بردن توان خرید در روستاها به جای مدرنیزه کردن اجباری شهرها به ضرب و زور صدور فرامین و صنایع سیاست زده. نه تجارت جهانی به خودی خود، که شیوه های کشاورزی با کار سنگین سد راه رفاه بود. آنگاه که اقتصادهای فسیل شده تحت حمایت از قبیل اسرائیل، شیلی و کره جنوبی تعرفه های خود را پائین آوردند، متوجه شدند که خیلی خوب می توانند در عرصه تجارت جهانی و حتی در زمینه محصولات غیر از مواد خام و خرده ریزهای ارزان، به رقابت بپردازند، به شرطی که بتوانند در زمینه مواد غذایی و کالاهای روزمره اضافه تولید داشته باشند، بی آنکه لازم باشد ۵۰ تا ۶۰ درصد از جمعیت شان کار کشاورزی کنند، و بیه عواقب آن از قبیل صرفه جویی و مصرف داخلی را نیز به تن بمانند.

پس آیا تفاوت های طبقاتی، و نه تجارت جهانی، مانع پیشرفت جهان سوم بوده است؟ البته شکاف طبقاتی در این کشورها هولناک بود، اما نه هولناک تر از شکاف هایی که در آستانه پیدایش نهادهای سرمایه داری در انگلستان یا سوئد وجود داشت. حتی ترمیم بودجه، خصوصی سازی و بازار آزاد به شیوهٔ امروزین ما، در پیشرفت اقتصاد جهان سوم موثر نبوده است. این گونه چاره سازی های جافتادهٔ اقتصاد بازار البته لازم بوده اند، اما به روشنی پیداست که هیچ کفایت نکرده اند. عدهٔ هرچه بیشتری از پژوهندگان، اقتصاددانان و سیاستمداران به تدریج شک بردند که یک عامل پنهان نیز، عاملی اساسی که منتظر بود کشفش کنند، در این میان نقش داشته است.

در پایان سدهٔ ۱۹۰۰ اقتصاددان پرویی هرناندو دسوتو Hernando de Soto متوجه شد که فروش کیسه های سیمان افزایش یافته است، درحالی که آمار رسمی حکایت از رکود شدید در بخش ساختمان سازی داشت. این تناقض، نیروی تخیل دسوتوی آزاداندیش را به کار انداخت و او پس از چندین سال پژوهش، گزارشی با عنوان «راه دیگر» منتشر کرد که در آمریکای جنوبی غوغایی به پا کرد: بخشی عظیم و درحال رشد از حیات اقتصادی این قاره بیرون از میدان دید دستگاه های دولتی جریان دارد، بی آن که مالیاتی بر آن بسته شود، به ثبت برسد یا نظارتی بر آن اعمال شود، و بی آن که ترغیب شود، مورد بهره برداری قرار گیرد، یا حتی برنامه ریزان و ←

از دهه ۱۹۵۰ کسانی کوشش بی حاصلی برای یافتن پاسخ این معما کرده اند که چرا سرمایه داری فقط در جهان غرب موفق بوده است. به نوشته کتاب جالبی به نام «معمای سرمایه» که به تازگی انتشار یافته، علت این پدیده آن است که حق مالکیت خصوصی در واقع فقط در غرب گسترش یافته است.

در انتهای جنوبی استان باهیای برزیل، بندر کوچک ایلهوس Ilheus واقع شده است که درست مانند تصاویر کارت پستال، خلیج کوچکی آن را در آغوش گرفته است و نسیم اقیانوس اطلس گلبرگی های بنفش رنگ پیچ اناری را در آسمان آن می رقصاند. دشوار می توان نقشی برای این منطقهٔ خواب آلود در صحنهٔ بزرگ اقتصاد جهان در نظر آورد، اما در نخستین دهه های سدهٔ ۱۹۰۰ همین ایلهوس مرکز توفان و جنب و جوش عنان گسیختهٔ برداشت کاکائو بود. نقطه عطف آن دوران، یعنی آن جایی که سنت های دیرین با پروژه های مهندسی و حرص پیشرفت کنار زده شدند، در یکی از زیباترین رمان های آمریکای جنوبی جاودان شده است. این رمان «گابریلا، میخک و دارچین» نام دارد که توسط خورخه آمادو Jorge Amado نوشته شده و ضد قهرمان آرام و مهربان آن، «نجیب»، مرد عرب صاحب کافه، عاشق بی قرار آشپز دورگهٔ خود گابریلای زیبا می شود.

نجیب آرزو دارد که خود زمین را بکند و کاکائو بکارد. هدف او از جان کندن در «بار وزوویو» Vezuvio نیز تحقق همین آرزو است. این کافه در جهان واقعیت نیز وجود دارد و هنوز دایر است. چندسال پیش روی ایوان آن نشسته بودم و شاهد گوشه ای از جریان اقتصاد ملی بودم. چند جوان داشتند روی یک گاری دستی ماهی تازه می فروختند. عاقله مردی با پیش بند خونین از مغازهٔ ماهی فروشی دولتی بیرون جست و آن رقبای ناخوانده را تاراند. کمی بعد جوان ها را در ساحل دیدم که در اتاقک چوب تنگی مشغول پاک کردن تور ماهیگیری شان بودند. آن ها از حمله های از دید خودشان پرباری که تا آن روز به مراکز بازار رسمی داشته اند برای من سخن گفتند و ابزار تولید اصلی شان را که عبارت از زورقی بدون عرشه و تنها با یک بادبان فرعی بود، با مباحث نشانم دادند.

هفتادوپنج سال پیش، مهاجر عرب ما «نجیب» می توانست با سختکوشی و در گرمای رونق اقتصادی آن زمان، خود را از لجن زار بالا بکشد و در ردهٔ طبقهٔ متوسط قرار گیرد. جوانان ماهیگیر امروزی اما به سختی می توانند سرشان را بیرون لجن نگاهدارند. چه شده است؟ چرا سرمایه داری در آمریکای جنوبی جا نمی افتد؟ چرا در

← بودجه نویسان از آن سردرآوردند (امروز این بخش غیررسمی ۸۶ درصد از همه مشاغل تازه را در آمریکای جنوبی ایجاد می کند). کیسه سیمان های بیرون از آمار رسمی در شهرک های غیرمجاز حاشیه لیما، پایتخت پرو، و توسط مهاجران آمده از فراز کوهستان ها که سخت مشغول خانه سازی برای خود بودند، مصرف می شد. کتاب دسوتو که بر پایه هزاران ساعت کار دقیق و علاقمندان همکاری او بناشده، ضمن تعریف جزئیات آنچه در بالا آمد، روش تازه ای برای پژوهش اقتصادی نیز نشان می داد. او زیر پای خود را کند و کورانی که وزیدن گرفت تصور مرسوم درباره نقش فقرا در اقتصاد ملی را با خود برد؛ کار و کوشش فقیران بیش از آن که وزنه ای بسته بر پای اقتصاد باز سرمایه باشد، خود در واقع عامل محرکه اقتصاد پرو است.

کشف وجود این همه دانش تازه در اعماق شاخه های علوم اقتصادی، برای عده ای تکان دهنده بود و برای عده ای دیگر مایه خوشحالی. خود دسوتو بو برده بود که می تواند پرده از راز بزرگتری بردارد. او در «راه دیگر» نشان داده بود که چرا خلاقیت پرونی های فقیر در راه های غیرمجاز شکوفا می شود: اداره بازی های لازم برای به ثبت رساندن خانه، دکه های کسب و کار، و مسافرخشی، تا یک سال وقت می برد و هزینه های سرسام آوری داشت، و در واقع عملی نبود. موسسه پژوهشی دسوتو به مطالعه دقیق چندوچون گذران اقتصادی در شهرهای بزرگ سایر قاره ها پرداخت. فقیران در این مناطق، برخلاف پندار توهم آلود ما و برخلاف بر چسب زنی های مرسوم در ارگان های مددکاری، توده به حاشیه رانده شده ای نیست که گرسنه و منفعل به ویتترین های اقتصاد رسمی چشم دوخته باشد. آنان در زمینه تملک، تولید و مصرف، عامل زنده اقتصاد کشورشان هستند، یا به قول دسوتو «آنان راه حل هستند، نه مساله».

دسوتو و شاخه های متعدد ستاد او ده سال تمام اقتصاد خرد روزمره را در لیما، قاهره، پورتورنس (هائیتی) و مانیل مورد مطالعه قرار داده اند. مشاهدات آنان باورنکردنی است و استنتاج هایشان زیر پای نظریه های حاکم بر ادراک ما از جهان را خالی می کند، چه طرفدار سرسخت اقتصاد بازار باشیم و چه متنفر از جهانی کردن اقتصاد.

ده سال پیش یکی از اعضای موسسه دسوتو در لیما، به نام موسسه پژوهش های آزادی و دموکراسی را ملاقات کردم و شجاعت و افق های باز اندیشه غالب بر کار موسسه شان را ستودم. او گفت «حالا صبر کن، این تازه اول کار است». و کتاب تازه دسوتو «معمای سرمایه: چرا سرمایه داری در غرب پیروز می شود و همه جای دیگر شکست می خورد» در واقع حرف او را تایید می کند و آنچنان غوغائی به پا کرده که هیچ اثر جامعه شناسی دیگری در طول تاریخ بشریت مشابه آن را به خود ندیده است.

نظریه دسوتو در نخستین نگاه به نحو تکاندهنده ای ساده است. می دانیم که سرمایه داری ابتدا زمانی دگرگونی های اساسی در اقتصاد آمریکای شمالی و اروپای غربی پدیدآورد که حق مالکیت خصوصی در اوائل سده ۱۸۰۰ در این جوامع به رسمیت شناخته شد. هدف از این قبیل اصلاحات تثبیت اقتصاد بازار نبود، اما نتیجه ماندگاری که به دست آمد، درست همین بود. ما اما هرگز این درس ها را در مناطقی که در امر تولید عقب مانده اند به کار نبسته ایم. اگر قانون گزاران کشورهای غربی حق مالکیت را به اصلی فراگیر تبدیل نکرده بودند و آن را به شکل امتیازی طبقاتی حفظ کرده بودند، این شبکه های مالکیت قانونی، پشتوانه اقتصادی، اعتبارات، تولید و مصرف که وجه مشخص جوامع ماست، هرگز به وجود نمی آمد.

حال اگر به همان ماهیگیران برزیلی که در ابتدا صحبت شان را کردیم بازگردیم، آن ها فقیراند، اما دست خالی نیستند. علاوه بر زورق

و توانائی کار، زاغه محل زندگی شان، و اتاقک چوبی ماهیگیری شان را نیز دارند. اما آیا «مالک» آن ها هستند؟ نه به آن معنی که ما از مالکیت می فهمیم. مسکن آن ها بر زمین های شهرداری بناشده که از سال ۱۹۴۵ به بعد مورد هجوم فقرا قرار گرفته و فاقد هرگونه سند به ثبت رسیده است. پس خانه آن ها چیزی نیست جز سقفی بالای سرشان و هیچ ارزش اقتصادی ندارد. برای این که دوستان ما ریو و ریوا بتوانند به رویای داشتن دکان ماهی فروشی در شهر یا رستوران غذاهای دریایی برای پذیرائی از توریست ها جامعه عمل ببوشانند، باید بتوانند وام کوچکی دست و پا کنند. اما آن ها خیال هر جور وامی را باید از سر بیرون کنند، زیرا اموال غیرمنقول آن ها در تملک شان نیست، غصبی است.

میلیاردها انسان همین وضع را دارند: ۹۲ درصد از ساکنان قاهره در خانه هایی زندگی می کنند که هیچ کس مالکیت رسمی بر آن ندارد. ارزش تجاری این مالکیت ها غیررسمی به پول نقد معادل و پنج برابر همه سرمایه گذاری خارجی است که تا به حال در مصر صورت گرفته است. املاک فقراي هائیتی ۱۶۰ بار بیش از سرمایه گذاری خارجی از سال ۱۹۵۰ تا امروز در این کشور ارزش دارد. خانه های فاقد سند ثبتی در فلیپین ۱۳۳ میلیارد دلار، یعنی چهار برابر ارزش مجموعه سهام همه ۲۱۶ شرکت حاضر در بورس مانیل، می ارزند.

آنگاه که برای مثال یک سوئدی فکر بکری در زمینه تجارت یا تحصیل به سرش می زند و نیاز به وام دارد، پرسشنامه های مربوط به درخواست وام را از پیش در بانک برایش آماده کرده اند. رابطه میان اموال غیرمنقول او، میزان اعتبار و بهره و سود برنامه ریزی شده، محصول نظام جاری نیست، خود نظام است. چنین شبکه هایی نمی توانند در جهان سوم پدید آیند. دولتمردان این کشورها با رسمیت بخشیدن به مالکیت فقرا پیوسته به زیان کشورشان عمل می کنند. بدترین نتیجه این کار، گذشته از بی عدالتی فاحش، دور ریختن مهم ترین منبع اقتصادی هر جامعه ای، یعنی فکرهای بکر و مغزهای مبتکر است. گویی به دست خود گرد مرگ روی اقتصادشان بپاشند.

دسوتو می گوید ما برای کشورهای فقیر موعظه می کنیم که باید مثل ما شوند، بی آن که متوجه باشیم که آن ها خیلی هم مثل ما هستند، منتها مثل آن زمانی که ما هنوز مالکیت را رسمی نکرده بودیم. جرج واشینگتن و بسیاری دیگر از «پدر» های ایالات متحده آمریکا واحدهای نظامی اعزام می کردند تا افراد آس و پاسی را که تکه هایی از جنگل، یا کشتزار، یا معدن احتمالی طلا را به تصرف درآورده بودند و کلبه ای در آن ساخته بودند، بیرون بریزند. اما پس از سال ها کشمکش دولت مجبور شد کوتاه بیاید و حقوق «خوش نشینان» را به رسمیت بشناسد. در کتاب های تاریخ از مدت ها پیش عنوان افتخاری «پشاهنگ» را به آنان داده اند.

فقرا مالک خیلی چیزها هستند، اما زاغه ها، باغچه ها و کسب و کار به ثبت نرسیده آن ها به مراتب کم تر از هموطنان ثروتمندشان یا یک مالک در کشورها غربی درآمد دارد. دارائی های غیررسمی انسان های خرد محکوم اند که زمین آیش اقتصاد ملی باشند، زیرا هرگز نمی توانند پشتوانه وامی باشند، یا حتی به معنی جاری کلمه واگذار شوند. این دارائی ها را نمی توان با دادن آگهی در روزنامه به فروش رساند، بلکه تنها بعد از چک و چانه زدن های فرساینده و بخرنج در قهوه خانه و با شهادت ساکنان زاغه های همسایه معامله تایید می شود. هیچ آدم غربی، هر قدر هم که دانش و توانائی داشته باشد، نمی تواند بر چنین پایه ای و بدون چارچوب های وام و اعتبارات که ارزش های غیرمنقول را به سرمایه در گردش تبدیل می کند، رفاه ایجاد کند.

بسیاری از منتقدان سرمایه داری، این نظام را به پدیده ای طبیعی تشبیه می کنند و از مشاهده رگه های قانون جنگل داروینی در آن قند توی دلشان آب می شود. سرمایه داری اما در واقع، همچنان ←

## دل تنگ

سر خود را مزن اینگونه به سنگ  
دل دیوانه تنها ، دل تنگ

منشین در پس این بهت گران  
مدران ، جامه جان را مدران

مکن ای خسته در این بغض درنگ  
دل دیوانه تنها ، دل تنگ

پیش این سنگدلان ، قدر دل و سنگ یکی است  
قیل و قال زغن و بانگ شباهنگ یکی است

دیدی آن را که تو خواندی به جهان یارترین  
چه دل آزارترین شد ، چه دل آزارترین؟

نه همین سردی و بیگانگی از حد گذراند؟  
نه همین در غمت اینگونه نشانند؟

با تو چون دشمن دارد سر جنگ  
دل دیوانه تنها ، دل تنگ

ناله از درد مکن  
آتشی را که در آن زیسته ای سرد مکن

با غمش باز بمان  
سرخ رو باش از این عشق و سرافراز بمان

راه عشق است که همواره شود از خون رنگ  
دل دیوانه تنها ، دل تنگ ...

### نشریات رسیده :

- اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۹۳ انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۳۱ تا ۵۳۴ پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره ۵۰ تلاش، شماره ۵ دنا، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره ۲۳ کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۷۲ و ۲۷۳ نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۲۴ تا ۶۲۷

← که دمکراسی، چیز خودپو (laissez faire) نیست که دولت نخواهد نقش هدایت کننده در آن داشته باشد، متضاد آن است: همبودی استثنائی از موقعیت های یگانه و ظریف است که خود به خود به وجود نمی آید. بدون اقدامات هدفمند سیاسی، سرمایه داری هرگز در جهان سوم شکل نمی گیرد. دسوتو پنهان نمی کند که این کار برای دولت ها، مجلس ها و بانک ها چالش بزرگی است. او از رئیس دیوان عالی ایالات متحده در سال ۱۸۲۰ نقل قول می کند که دعوای بر سر مالکیت در عمل آن قدر بغرنج و ضدونقیض بود که او با تردید از خود می پرسید که آیا ثبت مالکیت در سراسر کشور روزی سروسامان خواهد گرفت، یا نه.

هرناندو دسوتوی بزرگ (۱۵۰۰ تا ۱۵۴۲) ، فاتح فلوریدا و کاشف رود می سی سی پی، یکی از جنگاوران نامی اسپانیایی بود. نواده متأخرش نام او را بر خود دارد، اما با کارنامه صلح آمیز خود بیشتر به یکی دیگر از مسافران آمریکای جنوبی رفته است. هرناندو دسوتو با شجاعت در اندیشه، با استقلال از مکاتب موجود، با استعداد دیدن ارتباط های بزرگ میان جزئیات ریز، با عدالت خواهی آتشین و رهائی از هرگونه پیرایه سوسیال داروینی، خود همسنگر چارلز داروین است. بیائید آرزو کنیم که این همه تعریف و تمجیدی که در ماه های اخیر از همه طرف، از راست، از چپ، و از جانب متخصصان علوم اقتصاد بر سر او باریدن گرفته، غرق اش نکند و او همچنان بکوشد که آزادانه به اموری بیندیشد که بقای زندگی ما در گرو آن است، اما تاکنون تابوها و ممنوعیت های ایدئولوژیک باعث شده که همواره آن ها را دور بزنیم.

Hernondo de Soto  
The mystery of Capital: Why Capitalism Triumphs in the West and Fails Everywhere Else (Basic Books)

### گفتگو با حمید احمدی (دنباله یادداشت ها):

- ۵- ترجمه متن فارسی، نگاه کنید به: ژنرال محمد نبی عظیمی، «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان»، پیشاور ۱۳۷۷، مرکز نشراتی میدند، ص ۴ - ۳۰۳
- ۶- الکساندر لیاخفسکی، «توفان در افغانستان» ترجمه عزیز آریافر، مرکز نشراتی میدند، ۱۹۹۹، ص ۳۱
- ۷- جنگ سرد، سایت اینترنت:
- Cold war International History (The Soviet Union and Afghanistan 1978-1989)
- ۸- لیاخفسکی، همان منبع، ص ۵۳
- ۹- پنجشیری، ظهور و زوال ح.د.خ.، جلد اول، ص ۱۵۴. عطا محمد شیرزی ترکیب هیئت موسسان را به این ترتیب نقل کرده است: پشتون ۱۴ نفر، تاجیک ۵ نفر، ازبک ۳ نفر، هزاره ۳ نفر، سادات ۲ نفر. همان منبع ص ۶۶
- ۱۰- لیاخفسکی، همان منبع، ص ۳۳
- ۱۱- همانجا، ص ۳۵
- ۱۲- عظیمی، همان منبع، ص ۳۲۱
- ۱۳- گفتگوی نگارنده با یکی از اعضای سابق رهبری ح.د.خ.
- ۱۴- لیاخفسکی، همان منبع، ص ۳۵
- ۱۵- فهرست اسامی احزاب کمونیست و کارگری شرکت کننده در آن کنفرانس، نگاه کنید به: متن ترجمه اسناد آن کنفرانس از انتشارات حزب توده ایران، تیر ۱۳۴۸

## راه آزادی مشترک می پذیرد

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یک بار منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک یکساله را به یکی از حساب های بانکی زیر واریز کنید و کپی رسید پرداخت را، همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال نمایید.
- لطفاً اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً به ما اطلاع دهید.

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi  
Konto-Nr. : 637569108  
Postbank Berlin  
BLZ : 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud  
CPTÉ NO 01719207159  
Guichet 00017  
Banque 18707  
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

Atabak F.  
Postgirot  
1473472-7  
Sweden

## فرم اشتراک

نام و نام خانوادگی (به لاتین) .....

آدرس کامل پستی .....

اینجانب در تاریخ .....

حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور .....

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

بهای تکفروشی در کشورهای اروپایی معادل ۲/۵ یورو  
و در سایر کشورها معادل ۳ دلار آمریکاست.

Price : European countries 2,5 € / Other countries 3 US \$